

عارف اصفهانی

۸۵، ۱۳، ۲۴

کتابخانه  
شورای  
ملی

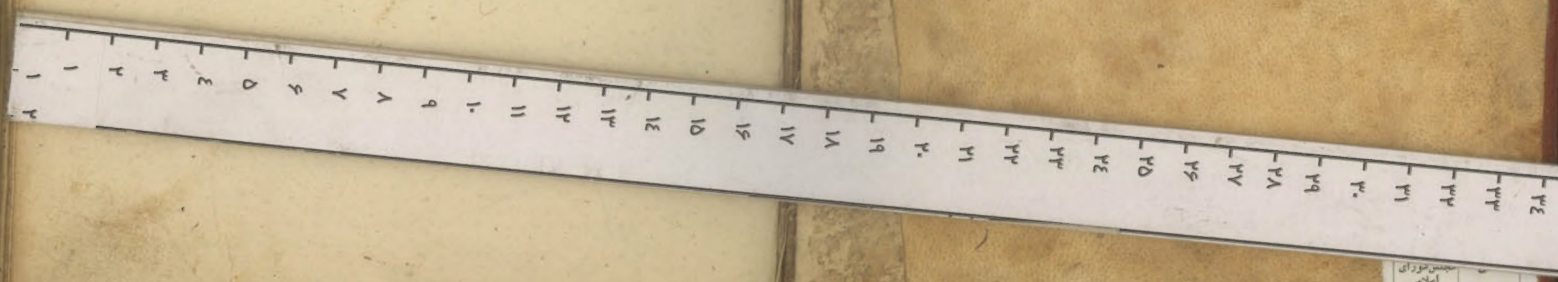
۱۸



۱۸۱۵۳  
۲۰۹۳۱۸

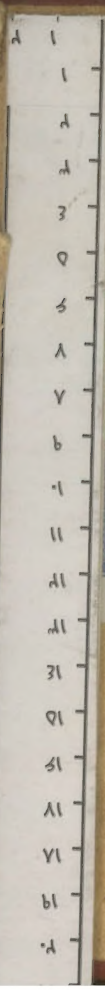


کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب: <u>نگاهی از یک کتابخانه</u>		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
مترجم	شماره قفسه	۲۰۹۳۱۸
		۱۸۱۵۳



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۱۵۳

۱۸۱۵۳  
۲۰۹۳۱۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب: <u>نگاهی از یک کتابخانه</u>		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
مترجم	شماره قفسه	۲۰۹۳۱۸
		۱۸۱۵۳

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی  
۱۸۱۵۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	جمهوری اسلامی ایران
کتاب: حکای ازین کتابخانه	شماره ثبت کتاب: ۲۰۹۳۱۸
مؤلف:	شماره قفسه: ۱۸۱۵۳
مترجم:	

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۱۵۳

۱۸۱۵۳  
۲۰۹۳۱۸



بسم الله الرحمن الرحيم و تم بالین

و فی سیم روز کار با بطل و احباب ذوق و کمال که علم ارشاد و هدایت  
برافراشته طالبان حق را سلوک راه حقیقت و معرفت دلالت نموده اند  
اگر چه بعد از آسانی طریقت البیان از احاطه مقدور مصنف بیرون است اما  
تیمنا و تبرکات خوارق عادات بعضی از مشایخ اولاد افغانه در سینه فصل  
مندرج ساخته فصل اول در ذکر اولاد سربنی قدس الله سره فصل دوم در فضیلت  
رضی الله عنه فصل سوم در ذکر اولاد غرضی و محبت الله علیه فهرست آسان مشایخ  
طایفه افغانه خصوص سربنی که ذکر جمیل و محامده ستوده و خوارق عادات

که درین

که درین کتاب بطور است در دیگر نسخه و کتاب تواریخ مندرج و  
مستوریت اول حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی کاکی دوم  
اسمعیل سربنی و سیم حضرت علی سربنی چهارم شیخ اکو سربنی پنجم حضرت  
خواجه کجی که بختیار ششم شیخ علی بختیار هفتم شیخ عارف علی سربنی و در  
شیخ کوک و در شهر قدس مار بجنون قتال اشتهار دارد هشتم شیخ بابی ملید  
نهم شیخ میر شیراز دهم شیخ کدای علی ای یازدهم و کوه شور یانی دوازدهم شیخ  
بوستان برج سیزدهم شیخ مہتی کاشنی چهاردهم شیخ ابوسعید شور یانی پانزدهم  
شاه محمود مجذوب شانزدهم شاه عبدالرحمن بختیار هفدهم شاه ابوبکر بختیار  
هجدهم شاه حامد بختیار نوزدهم شهاب بختیار بیستم شیخ ثابت برج بیست یکم شیخ



الیاس ریح بیت دوم شیخ باکی شهباز ریح بیت سوم شیخ منشی خلیل  
 بیت چهارم شیخ حسن کافی بیت پنجم شیخ کردچو بان بیت ششم شیخ  
 بهدین بختیار بیت هفتم شاه بختیار بیت هشتم شیخ ملک بران خرنشین  
 بیت نهم میان فاسم خلیل شعی ام شیخ حسین بختیار اول ذکر انقطاب قطب  
 آفتاب فلک ولایت دآن هر چه بدایت دآن خطر جلیات الله  
 دآن منبع خوارق نامشای شیخ قطب حسن بختیار ادشی کما کی قدس  
 نام پدرش شریف احمد بن موسی است ساکن ادشی بود که از توابع ابقیاد  
 و تولد آن بزرگوار آنگاه در سنه پانصد و هشتاد و پنج قریب آمد به اینان متعبد  
 و متواریه صایم الدهر و قایم الیل بود چون شیخ قطب افغان بسن گیشم سالگی

السید پیر علی

رسید پدرش به علم علوی رخت بر د چون قطب افغان بسن پنج سالگی رسید مادرش  
 الحی بنحو میسایر بود که از قدیم با پدر قطب افغان طریقه اخلاص و سنت تافرنده  
 خود را بوسیل انشخص بکتاب نشاند آنمرد قبول نمود و بار حقوق قدیم دست ایشان  
 را گرفته روانه در افتاد راه پری موری در رسید پر سید که این کوک را کجا میری  
 گفت من میخواهم بفرمان معلم بسیارم آن پیر نورانی گفت ای مرد تو خود را از  
 مساز این طفل را بمن حواکن که این خورد که با دستاوی بسیارم کفایت  
 دارین روزی این طفل شود آن مرد دست قطب افغان گرفته بان بپر  
 دآن بر دست قطب افغان گرفت و دست مخدوم ابو الحفیظ که در آن عصر  
 آنهمه و آدان بود بر د و گفت یا مخدوم این کوک یکی از خا صکان حدائق است

has not  
go to 20  
floor

علم که مناسب باشد بیا موزید مخدوم قبول فرمود قطب افغان بقران خواندن  
 مشغول ساخت بده مخدوم ابو الحفیظ از طفل رسید که پری که ترا دست گرفته  
 آورد بمن سپردی شناسی که چه کرد قطب افغان نداشتم مخدوم فرمود و خواه  
 پس در اندک مدت از دستگیری خواهم حضرتین توجهات مخدوم ابو الحفیظ  
 کتب فضایل صوری و معنوی حاصل نمود و در طلب الهی جهد و کوشش پیش  
 گرفت و بعبادت و ریاضت متعهد گشت با وجه خصوص بر این جهت  
 رسید چون سال عمر بیت رسید حضرت خواج معین الدین بختیار  
 افغان را بجمع فضایل حمیده و خصایل پسندیده ارسته و دید اجازت ملا  
 فرمود و قطب الدین با وجود مشغله علمی مذکور در فکر و دولت گفت نماز

میرنده

مرتبه در و وظیفه ایشان بود چون طلب حق روی بزیادتی نهاد و اراده  
 صفر بفرمود مصمم نمود والدۀ ایشان از ترس آنکه باز جانب هندوستان سفر  
 اختیار خواهد کرد خواه نخواه قطب الدین را بجل المیتین منت نبوی بمقتدر  
 منعقد ساخت سه شب اول بجهت ادای حقوق مشرعه و طیفه ترک شد  
 نقیصت که رئیس قصبه ادش بنی در واقعۀ در خواب دید که ایوانی بلند و  
 رفیع و ضلالتی از هر چهار ایوان جانب الی جمع شده مروی کوتاه قد بر او  
 آمد رفت دارد رئیس انفسار نمود که این ایوان کیست و این مرد که  
 پیغام می بروی آرد چه نام دارد گفتند درین قصر پیغامبر علیه السلام و اینمرد  
 عبد الله خود صاحب بختیارت است رئیس پیش رفته التماس نمود که آرزوی



ویدار آن خلعه برادر امیر **عبدالله** مسعود اندر دل رفته باز آمده  
جواب داد که ترا هنوز اهلیت ویدار نیست اما **قطب افغان** را سلام  
ما برسان و بگویند بهت که بخور و درو تو با غیره در پیش علی الصبح  
بخد مت **قطب افغان** رفته پیغام آن در رسانید **قطب افغان** دانستند  
که سبب موافق و طیفه که خدای است فی الحال مهر مشکو در از زمین خود او  
نموده طلاق دل و بعد بر خصمت والده بصوب بغداد سیاحتی اختیار نمود  
و اکثر شیخ انبیا را در یافت و محصل از صحبت فیض اثر شیخ شهاب الدین  
**عمر سروری** و شیخ **احمد الدین** کرمانی و شیخ **جلال الدین** تبریزی بهره نما  
یافتند بعد بر فاقه **جلال الدین** متوجه هندوستان شدند و در بلده ملتان  
الدین

شیخ **بهادر الدین** فکر با ملاقات نمودند و در ایام قباچه نام ترکمان  
حاکم ملتان بود و مخدوم شیخ **فرید الدین** که نیز در ایام در ملتان تحصیل  
علوم میکرد و بلا دست **قطب افغان** رسیده بسلسله ارادت و پیروی  
**قطب افغان** در آمد شیخ **جلال الدین** متوجه غزنین گشت **قطب افغان**  
بهندوستان آمدند سلطان **شمس الدین** در آن عصر با شاه دلی بود  
از آمدن **قطب افغان** اطلاع یافته باستقبال برآمد باغرازا و اکرام در  
شهر ادین بسته در آوردند بواسطه کم آبی در موضع کیلو کبری سکونت  
اختیار فرمودند چون شیخ **جلال الدین** بسطامی که شیخ الاسلام بود و قاضی  
**شمس الدین** تخلص شیخ الاسلامی **قطب افغان** قبول نفرمودند و اکثر ادعا

بصحب شیخ **حمید الدین** ناگوری و شیخ **بدر الدین** غزنوی مصروف سفر بودند  
و بعد از آن ایام قرآن حفظ کردند و ختم قرآن و طیفه خود هر روز مقرر نمودند  
بنابر عادت شریعت بنوی باز ترویج فرمودند و دو فرزند توانا بوجود  
آمدند شیخ **احمد** و شیخ **محمد** نام نهادند **نقلت** چون ازین دو فرزند یکی فوت کرد  
زوجه حضرت کریمیکرد چون این دافه بکوشش رسید پر سید مد که سبب  
حبست یاران سبب کریمه عرض نمودند **قطب الدین** در استغراق بودند چنانچه  
کسی از خواب بیدار میشد و از تاسف دست بردست مالیدن گرفتند  
باران گفتند چندین تاسف حبست شیخ فرمودند از کریمه سرعلا خبر در شنیدم  
والله از غدا تا حیات برادر خدا را نمیگویم میداد و بخریدان زیاده شد بحال

حضرت قطب الدین

حضرت **قطب** را استغراق بمرتبه بود که از خود و احوال بیماری بیبر صلاح فرستاد  
**نقلت** که بعد از غار عید باجمعی موقوفان بر زمین موضع مهر و می که الله تعالی  
مدفون شریف **قطب افغان** است زمانی متاثر شدند مخصوصا آن که همراه بودند  
التماس کردند که مردمان مشغول قدم بوسی اند تا مل را چه وقت است فرمودند  
که این زمین بوی دلهای آید تقصیر نموده صاحب آن زمین را طلبید پس  
نام آن زمین را خریدید بجهت مرقد خویش مقرر فرمودند **نقلت** که از حرم و فرزندان  
و خدایان چند کسی در خانه شیخ بودند یعنی اوقات بنابر ضرورت والد فرزند  
از حرم **نقلت** **دین** از نقصان عقل خود بجهت او با بن بر زبان آورد و فرمود  
حضرت ترک قرض وی داد چون این ماجرا بسمع علیه **قطب افغان** رسید شمار

قرض میگرفت و آنرا



بطاق خازن کردند که شصت و هفت روز و یک هفته ناهای کرم از بطاق میسر شدند  
 مخدوم معصومه **قطب** بقدر حاجت ناهای کرم و غیره که چنانچه اکنون در لکناوین  
 می نهند که آنرا مردمان کاک میگویند و حالا خادمان و مجاداران بتقلید می نهند  
 و بطریق تبرک شهر شهر میرزا **القبة** از آن روزی باز **قطب** ایشان ترفیع خواهم  
**قطب** **الین** **افغان** کاک شهرت یافت **قطب** که روزی در خانقاه حضرت شیخ  
 علی بنوری خواهرزاده خواج **عین الدین حسن** مجلس سماع کرم بود و در ویشان حسنا  
 و جد و حال نغمه این بیت در سماع بودند که گفتگان منجر تسلیم را به نریمان غریب  
 جانی دیگر است **ه** چنانچه حضرت **قطب** **افغان** را ذوق محبت در گرفت و آن  
 شوق الهی در کانون سینه بالها تاب آمد و در باب استغراق متغرق گشت لاجرم

میدان

میدان آنحضرت **قطب** **افغان** را بهمان وضع و حالت برداشته بمنزل خود آوردند  
 تا چهار روز و شب محبوس بود چون وقت نماز میرسد از پنجره دی پوش آمده و وضو بخیزد  
 نماز ادا میکردند و باز بهمان وجد و حالت از ذوق عشق الهی مست میگشت **الفصل**  
 شب چهارم و پنجم ماه ربیع الاول سنه سیصد و سی و سه بجزام غفرت و وصال حق  
 پیوست بموجب وصیت در موضع مبرومی که بر چنگر کرده از دیلی واقع است نقش اهل  
 آنحضرت را مدفون ساختند و تا قیام قیامت اینهمه را بران و طایفان اهل  
 صدق و صفا و مهر تربت اهل کشته نخل تسلیم و رضاء خواهد بود و خوارق عاده و کرامت  
 از حضرت **قطب** **افغان** بطور آینه لا تعد و لا تحصى است بر همین قدر اکتفا نموده نشود **الله**  
 تعالی مرقد ذکر و دیم آن **قطب** **الافغان** و آن بران السالکین دانایان **فان فی**

ش

نهنگ بحر و حیدر آن غواص دریا و لدنی شیخ اسمعیل سر بنی قدس سره صاحب  
 و زینت شاقه بود و مقتدای وقت بطول کدنی کاشف اسرار طریقت و حقیقت بود  
 و در لایب رده مقتدای وقت بود چون از سفر سیاهی موادوت فرموده بود  
 مالوف رسیدند در مکان خواج فرآمدند و خلایق از جایای دور و علانیت شیخ **اسمعیل**  
 مشتاقند و استعداده حاجات نه می نمودند و با نجات مقرون می شدند شیخ **احمد** خلعت  
**موسی** در آن زمان در رده صاحب شاد و ملایق بود چون خبر ترفیع قدس شیخ  
**اسمعیل** یافت بشوق تمام ملازمت رسید بعد از اذراک ملازمت کرمی محبت  
 بنوعی در گرفت که زیاده بر آن منصوبیت و من بعد از کمال اخلاص و محبت  
 از یکدیگر مفارقت ننوشتند که حضرت مخدوم العالم **پناه الدین** ذکر یاد و هر قدر

در باده

و در سجاده برای هر روز مساز آنی از ملتان فرستاده و اهل انصروست ارادت  
 بدامن ایشان استوار میکردند و هر روز در مطبخ ایشان بجهت وار و وضو در پنجاه  
 کوسفند تسبیح میسر میسازیدند و به پنج میرفت و کل و با بچه و پوست کوسفندان را  
 جمیع کلمه در جایی بودند آنرا نگاه میداشتند علی الصبح چوپان می آمد و در  
 زنده مییافت و بجا نیند می برد اینطریق تا زمان حیات شیخ **اسمعیل** جاری بود  
**فقت** از شیخ **احمد بن موسی** که حضرت مهر حضرت **علیه السلام** فرمود که جمیع اولیاء  
 عصر را دلی ملاقات من دارند و من همواره عناد محبت حضرت **اسمعیل** من  
 دارم منیرت زیرا که پیچوت از حضرت حقیقتا جدا نیست و مقبره ترفیع شیخ **اسمعیل**  
 و شیخ **احمد** هر دو در کوار بالای کوه سلیمانی است و گنبد عالی بالای قبر ایشان بنا



نموده و آنجا را مقام وازی میگویند و در تابستان کرده و قبايل افغانان شیرانی و غیره  
 از هر انوام از متوطنان آن دیا کرد و پیش آن گنبد های میگردید و هر سال بار و اح  
 مقدس این هر هر بزرگواران مقدار آنکس که سفند نظر و نیاز میگردید و هر چند نیاید  
 که گنبد دیگر و مقابل گنبد شریف شیخ اسمعیل و شیخ احمد بسازند و متغایند بر پا  
 نیشود و رحمت الله تعالى علیها ذکر سوم آن شیرینیه و حرمت و جلالت و آن  
 این آشیانه عالم ملکوت و ولایت و آن شهاب از شرفیت و آن علقه و توحید  
 و ریاضت آن مجذوب بحر استغراق و آن دیوانه دیکانه فانی شیخ علی شیر  
 رمی الله تعالى عنه و طن شریف موضع موقوف متعل قندهار است ثبت عاشوره  
 و هم محرم الحرام تولد یافته چنانچه تا سه روز شیر مادر نخورد و لاجرم مادر و پدر علی  
 نهادند

و گنبد

بنهادند از ایام استرشاء بدگر باری تمام مشغول گشت چون شبانته سید و مریدان دست  
 چنان مقید گشت که بدگر بیک کار نمی برداخت و هر چند شوریده احوال بودند اما  
 بزغال چند همراه و له برای چرانیدن لاجرا میفرستاد و روزی در حواله قندهار  
 مادرش مضطرب گشته برای قفص متعاقب آمد تا گاه و دید که زیر سنگی با پیری مسنون  
 نشسته چیزی میخوانند چون والده خود را دیدم حصن شده نزد والده رسید مادرش  
 استفسار نمود و جواب گفت که **ترخصت** برای تعلیم من می آید **نقلت** که چون  
 شیخ **علی** که خداوند برای وجه منیت متعلقان کار زراعت پیش گرفت شخصی سرانجام  
 زراعت شیخ **علی** را بکار و کوسفندان چرانیده ویران میساخت تا گاه بقدرت  
 ایزدی ماری عظیم در آن زراعت پیدا شد و بسیاری از کاه و کوسفندان  
 نابود

گفته سواى حضرت شیخ **علی** و متعلقان حضرت دیگر یکس از دیگران زراعت متعلقات  
**نقلت** چون در خراسان قفت غله افتاد احوال شیخ **علی** از کثرت عیال افکار  
 پذیرفت یک ماده و در ملاک شیخ **علی** باقی مانده که لطف فرمود شیخ **علی** را از قتل  
 کا و قوت میساختن یعنی تا گاه جماعه کثیر از مردان خدایخانه حضرت شیخ **علی** آمده  
 طعام طلب نمودند شیخ **علی** عذر افلاس خود نموده همون کا و قدر مردان خدا نموده  
 دیشان کا و را بیک کرده خوردند و در خواست **علی** در جابت و کثرت اولاد نموده  
 رخصت شدند بچ طفل حضرت از خواب برخاسته بطین مهبود شیر کا و طلب نمود  
 و بخش آغاز ساخت شیخ **علی** فرمود که کا و بچرا کا رفت است انگول می آید و قفسی نمود  
 تا گاه بقدرت ایزدی کا و مذکور از صحرایخانه را داند و شیخ **علی** که **نقلت** که حضرت  
 شیخ **علی**

شیخ **علی** بطریق سیاهی جانب کلات و خاران ولایت شکر لالان بلوچان  
 بروی تشریف فرمود یعنی از سعادت مندان از قدم حضرت شیخ **علی** اطلاع  
 یافته بکثرت قدم بوس شتافتند روزی شیخ **علی** دید که شخصی دویده می آیند  
 آن شخص جماعه کثیر برای گرفتن می آیند آن شخص حضرت **علی** را شناخت و قدم  
 افتاده فریاد و فغان آغاز نموده دست بپای حضرت **علی** محکم ساخت  
 حضرت **علی** استفسار احوال فرمود جماعه حکام اظهار ساختند که این شخص **سب**  
 و رسم حکام این ولایت چنانست که سندان در آتش سرخ کرده بپشت ران  
 خواهند داد که بگرفته شد و را بقبل رسانیده خان مان او را بپا راج خواهند  
 که عبرت دیگران باشد حضرت **علی** از آن مجرم استفسار فرمود آن شخص گفت



این تقصیر از من بوقوع آمده لیکن پناه محضت آورده ایم و ناری وای وید از حد  
زیاده ننمود حضرت شیخ علی آب طلبیده و آب مبارک این خندران را بنیاد  
فرمود و خود را بنوی و بر دستان برادر بندگان جماعه حکام را فرمود و این بزرگوار  
آنچه رسم زانی است بجا آرید حاکم سندان را هر چند کرم و سرخ کرده بدست زانی دادند  
یک موی انشخص زانی سوخته شد از آن شعبده فرودم آن نواح جماعت کشته شدند  
کرامت خوانده مرد زن بجوم اوله اند شیخ علی از بجوم خدای تعالی نفرت نمود و نجاب  
کج کرامت رفته آن کوهستان را محل عبادت دانسته بهراغ خاطر بزرگوار باری تبارک  
مشغول شد چنانچه چهل روز و شب پیوسته در آن کوه و محراب عبادت حق تعالی بسر برد و نگاه  
برای وجه حاجت مردمان اهل ارادت و در بیان و رابادی توقف ننمودند

کشمکش

چون در آن کوهستان عبادت الهی اشتغال دست قوه حضرت علی  
و مخصوصان از میوه و برک درختان صحرائی بود روزی حضرت  
از ناف سنگ برآمده با مخصوصان بر بلندی برآمده بزرگباری خاک مشکو  
بودند که ناکاه زنگه با طاحت با یک طرف بر از نیز برآمد یاران و مخصوصان  
حضرت علی از کمال کرسکی متپاک گشته با اتفاق در خدمت حضرت التماس نمودند  
اگر امر شود و بنوعی شیر از آن زن در خواست نمایم شیخ علی از عدم خلوس و بهای  
شیر اغاض فرمود و یاران با شناسات آن زن را طلبیده بهای شیر استفسار فرمودند  
زنگه بهای شیر صد میش در خواست نمود یاران حضرت علی حیران ماندند  
و قیل قال از حد گذشت حضرت علی خود ملتفت گشته بآن زن فرمودند

فرموده و راندا راه با اهل ضلالت غرا فرموده چنانچه هشت شبان روز با  
نفس نفس نشیر و کار و جنگ نموده شب عاشوره دهم ماه محرم بنوشته با دت  
رسیدند مردمان نفس نمایان بار غسان وطن قدیم آورده مدغون ساختند  
و کبر چهارم آنصیف سلون میدان وحدت و ریاضت و آن روح مستقر  
مضاشریت و طریقت عاشق با صفا و انفا بدلی ریاء آن مجذوب افضل  
و آن دیوانه اکل آن ناهید فلک ولایت آن شهباز بجز و آن عنقا و تفرغ  
شیخ اکبر عرف بکر نو سلطان سر در سر بر بنی علیه رحه چون مادر بآن در کتاب  
حامل شد بنی بنجاب دید که فرشته میکوید در رحم تو فرزند فرخ برست تو ایاد است  
و تعظیم ملاحظه نماید داشت که تا قام قیامت خلق الله فتوحات و فیوضات

که آنچه بهای شیر بزرگ گشت ای حضرت علی من ترا میثاقم قیمت شیر صد میش  
گرفته آن زمان شیر حواله خدا مال تو خواهم نمود شیخ علی از استماع این سخن فرود  
مانده هیچ جواب نداد ناگاه ملهم غیبی الهاء نمود که از هر جای که نشان نخواست  
خواهد یافت نیز بگریه و بایاران خود قسمت کنید بیده حضرت علی آن زنگه را  
فرمود که از غلان مکان قیمت صد میش بگره بزرگ بشمار مواخفی قیمت صد میش گرفته  
بنابران از حسن و بابت آن زن برکت در مال او افتاده و در چند سال آن  
صد میش هزار میش رسید بعد حضرت علی بنوم زبانت بیت الله براه و راه  
روانه شد سالها طویل در کرد و مدینه اقامت فرموده و از آنجا بقصد زیارت بیت  
المقدس سفر سالهای چند آنجا اقامت فرموده بعد مراجعت بیا به وطن



از و حاصل خواهد نمود و او را اولاد کثیر با جذبات و صاحب حالات خواهد بود  
**نقلست** که چون حضرت شیخ **اکو** متولد شد و عمرش یکسوم سالگی رسید مادرش  
 بیمار شد و شیر در پستانش نماند طفل را بر لبتر خوابانته خود بکار می فروریزاند  
 چون باز بجا نماند دید که مرغی سفید میوه لطیف در منقار گرفته شیخ **اکو** میخواند مادرش  
 ازین حالت تعجب شد چون نزد یک سید مرغ پرید رفت پاره که از آن میوه افتاد  
 بود خوشبوی و خوشکوار و اصل آن یکس نه است **نقلست** چون شیخ **اکو** از طفولیت  
 بایام شنباب سید جذب برداشت بمایون غلیظ خود یک لکونه و سر بای برآمده بایام  
 غیبی برادرت مدتی بخدمت شیخ **مخدوم** رسید شیخ **مخدوم** بآدن شیخ **اکو** فال  
 گرفت بعد یک ساعت از اندرون خبر آمد که انصام محمد شما فرزند زینت بوجود آمد شیخ

مخدوم

بشد و چندی پرسید پرسید که چنانم داری گفت **اکو** شیخ **مخدوم** فرمود بی تو نیکو چاره  
 قدم تو و اولاد تو خواهد رسید باری تعالی آنرا زمین را سر سبز و شاد آب خواهد نمود  
 مرا عمر نبود سال رسیده و همیشه فرزند زینت از بار بیجا مسکنت مینومد همین عبت  
 بین قدم شما بر او رسیدم بعد از آن شب را نماز قرآن خواندن زنده داشت  
 و روز بآوردن کاه و میز قیام داشت تا پشت شیخ **اکو** مجروح گشت و کرم  
 افتاد و چون کرم بیرون می افتاد کرم را بر داشته و زخم می انداخت و کرم  
 میگفت نصیب تو گشت ماست پاره فانی باری تعالی کن **نقلست** چون شیخ  
**اکو** از کمال خدمت پرور یا خدمت خویش بر تبه اکل رسید از خدمت بندگی شیخ **مخدوم**  
 مرخص شده با ولایت و برکت متوجه قدس موس حضرت **اکو** والد کشته در آنجا داره

اگر بر آب جذب میفرمود آتش می گرفت و اگر بر سنگ خار غضب میکرد و آب سبب  
**نقلست** که والد شیخ **اکو** خواه خواهر از شرم قبیل عقد تزویج در میان آورد شیخ  
**اکو** را که خدا نمود و حضرت **اکو** در تمام عمر و مرتبه با جمعه حلال و صلت فرمود  
 چنانچه دو نوبت چهار سبب توان بود و آمد منصف بیستم تحقیق آسمان  
 فرزندان و زندگانه انساب نوشته **الغرض** حضرت **اکو** مومن زیارت  
 کعبه شریف از والد مرخص شده مدت مدید خدمت مکه معظمه و روضه شریفه  
**پیغامبر** علیه السلام بجاء آورده باز بقصد قدس موس والد بوطن مالوند  
 رسیده لیکن مردم قبایل و تفرقه و سادنه یافت قبیله نام قزلباش حاکم  
 قندهار ساکن حضرت **اکو** را چنان تاخته که تا برک کاه همه ببارت تبارج

برده دیگر

برده دیگر قبایل افغانه خویشان حضرت **اکو** موه متعلقان همه در کوه محاصره نمود  
 شیخ **اکو** بدستواری نصف شب بخدمت والد و فرزندان خود رسید و خواه  
 بزرگ زد دست ظلم **قجاق** قزلباش دای دیله آغاز نمودند حضرت **اکو**  
 افغانه قبایل خود را بیکجا آمد فرمود افغانه التماس نمودند که ما سلاح نداریم  
 و لشکر قزلباش ده هزار تفنگ همراه دارد حضرت **اکو** فرمود تفنگ قزلباش  
 با مرخص بشد که تمام شما اگر بچوب و تنک جنگ کنند فتح نصیب خواهد بود **و فی الجمله**  
 حضرت **اکو** موه افغانه خویشان خود بر لشکر قزلباش پرورش فرمود و بچایند چنان  
 رخ شد که بجاء آتش آب برآمده حضرت **اکو** با قبیله بکشته در آویخت و یکسبب  
**قجاق** را بدون فرستادن لشکر قزلباش هزیمت یافت افغانه در کوه مضبوط نشاند



تا که یک جانور جان بر نشد بمر اجماع کشته اسباب و اسباب جلد  
 بغارت برده بر ساکن قدیم آمده ساکن و آبا و شدند از آن روز یکم حشر  
 اکو اولاد اخفرت خورشید فلک لایت نصرت سلاح و شمنان بند مبتوانند  
 نقلت که حضرت اکو باز بطریق سیاحتی جانب هندوستان برآه کوه سلیمان  
 از وطن خود برآمد و راه غیاث نام غلام ترک لوازم خدمت حضرت اکو  
 پیش گرفت حضرت اکو هر چند زجر نمود و عیاش از خدمت حضرت صانع  
 در هیچ بختی و محنت دست از بندگی حضرت اکو باز نمیداشت چون حضرت  
 بموضع جبال رسید مدت مدید در آن شهر توقف فرمود و نقلت که شخصی از راه  
 سبای جبال بخدمت حضرت اکو طریقه ارادت درشت ناکا به پیکر اعیان او بخت بکار  
 انداخته

انداخته کرد اگر چه فرصت یافت مجلس سماع نموده حضرت اکو و بطریق مهابانی بخانه  
 قدم برنج خواهم داد و روزی پیراوند که فرصت یافت آن شخص همون وقت  
 قوالان و مطربان طلبیده مجلس سماع کرم شد پس آن شخص جان بحق تسلیم کرد و از آداب  
 حضرت اکو هر کس که بظاهر نکرد که مجلس منقش نشود چون وقت نماز صبح رسید حضرت  
 اکو از دریا و شوق و ذوق وجد کمال آمده نماز او فرمود آن شخص طعام آورد و حاضر  
 ساخت حضرت اکو فرمود پس خود را بیار که همراه من طعام بخور آن شخص عذرا و له  
 که بهر در خالبت حضرت هر چند میبالت فرمود آن شخص آباء میکرد بعد از آن  
 حضرت اکو غیاث مرید خود اشارت فرمود که پیرا دست گرفته  
 من بیار چون غیاث بر سر بالین آن پیر رسید و آن پیر بفرمان باری قیام

پیر مرده بر خواسته بخدمت حضرت اکو آمده طعام تناول نمود و بعد چون  
 حضرت اکو برخواست پدر و مادر از پیر استفسار احوال فرمودند پیر گفت این  
 بزرگ صاحب و جد و حال از چهارم آسمان روح من از دست موکلان کشته  
 برنش من پیرد الفرض از ظهور که امت خلق الله جانب قدوم حضرت اکو  
 رجوع آورده حضرت اکو از هجوم خلائق صوب خوش آب شیبایی فرمود  
 در انشاء راه غیاث وقت یافته از گم شدن بر آورد و جلا وطنی و غم  
 بت خود بپوش رسانیده حضرت اکو در باب غیاث متوجه گشته به  
 نیل در هر سلطنت هندوستان و ملاقات پیرا در مشرب ساخت که  
 آخر الامر از برکت انفاست مبرکه حضرت اکو غیاث غلام ترک بادشاه  
 هندوستان

هندوستان شد و سلطان غیاث الدین بلبن ملقب گشت و پیرا و  
 خود ملاقات نمود و نقلت چون پنج اکو خواجی خوشاب رسید بر آب آب  
 جناب سبزه و پیش آنرا محل عبادت داشت بعضی اوقات بعد بکشته  
 از دریا و استغراق بیدار شده نماز جمعه در شهر اداء فرموده باز در پیش فراخ  
 که دوازده کوه از آبادی مسافت داشت سکونت میفرموده غذای شکر  
 اکو کاه و برک درخت بودیشی تاریک آب جناب طفیانی کرده در  
 حمیده صفات را در همان نخودی از بسترگاه و خاک معده چهار نینزه بالا برد  
 از آنجا که خانی دستکری عاشقان همه وقت منظور نظر دارد در انشب تار  
 جانور میسبک در ندکان دریا و پیرا شده حضرت اکو را بر پشت برشته نشو



چونک سبال رسانید لجهار و میر از همه پیشتر عیادت شافه حضرت اکو نیز  
 کمال راجه و پیرالتفات فرموده و مقرست که ثبوت **راجاه** و **پیر** از قبل  
 انان جناب حضرت اکوست که در طریقه عشق و زبیده اند **الوفی** حضرت  
 اکو چند مدت بنزد نوای و سیاح اهل آن مواضع محفوظ مانده چون خلایق  
 باوصاف کرامت ایشان مطلع گشته حیرت و جوع آوردند بنا بر آن جناب حیرت  
 کرامت نایب **فیخ** اکو از اختلاط و هجوم خلق الله آن مواضع را جناب  
 فرموده سمت ویره **حاجی خان** بلوچ تشریف از برای فرموده پیشه ایشان  
 در یکستان محل ریاضت بی ریا و برکثره دستور مرسوم را لوازم روزگار  
 با یکساخته و غنیمت فرمودند بنا بر آن مردم آن نواحی حضرت **اکو** را **سیر** **کالو** لقب  
 نهادند

نهادند و اندک مدت مدید میسر رسید رحلت نمود از عدم لیسری ای او و یکی  
 مسقط کشت زنگنه که در شبستان او مانده بود بلوچان بر سوائی تمام  
 سر بای برهنه از شهر بدر کرده اند زنگنه اوصاف و حماد جناب حضرت اکو  
 بجانب آن بنیان بخدمت حضرت **اکو** شافت **شیخ** اکو در عین تابستان  
 در آن ریکیستان کرم و پیشه ایشان در دریا و فناء فی الله دست افتاده زنگنه  
 نیز بخدمت بر بای استاده چون دستور قدیم روز جمعه برای نماز روز را با  
 ستوانی بسیار که مراد از پنجهان است بر آمده باحوال زنگنه متوجه گشته زنگنه جناب  
 فریاد و زاری در کرب اغاز کرده که کوش ملایک ملکوت کرم ساخت و غرض نمود که در  
 بلوچان را بخدمت کاری منطوق نظر فرموده با دیگر زنان اختلاط و التفات

نداشت اکنون او فوت کرد از عدم لیسری و الیت او و یکی مسقط کشته و را  
 بر سوائی تمام شهید کرده اگر فرزندی میدیتم کار من باین رسوائی نمی بخاشید  
 اکو از امتناع این ماجرا متفرگشته اند بارگاه کبریا بی برای آن زن فرزند نیز  
 مسکت نمود و التماس حضرت اکو حمل چهار ماهه بر زنگنه هر چند زنگنه از اظهار  
 این کرامت خاک قدام حضرت اکو بمزگان رفته و مرض شده با بلوچان  
 ز میاداری و حکومت اغاز نمود چون بلوچان از حمل آن زن واقف گشته  
 کبر کرده و بزناح ستم ساخته و موی سرش را تراشیده بر خر سوار کرده اند بعد از آن  
 سندان و راقش سرخ کرده بدست زنگنه داده اند چون دست زنگنه بیکم بار بیضا  
 سالم ماند و سوخته نشد زنگنه را مجبوس ساختند و بعد از آن فرج کرده بر حضرت  
 اکو

اکو رسیده زنجیر و گردن و دست پای حضرت اکو محکم ساخته و کشتان کشتان  
 در شهر آورده و انواع ظلم بر آن حضرت روا داشته و سنگ و چوب بجهایت  
 و دوش حضرت شکسته بعده با درخت کلان بسته تیر بان کرده اند اما پیروچ  
 پاک حضرت اکو از قایلید مفارقت نمیکرد بعد از آن در چاه او یخند چون روز جمعه  
 رسید دستور مرسوم و هوش آندند بان شکند لای بلوچان فرمودند تا ادائی غار جمعه  
 بکنارید بعد از آن هر چه خواسته باشد بکنید **الغرض** بعد ادائی نماز جمعه حضرت اکو را  
 شهید کردند و نفس **حضرت** در مریز بلانداخته و زمین زنگنه از قید بسته راه دهنی  
 گرفت در راه وضع حل نموده فرزند خود را **حاجی خان** نام نهادند بخدمت **سلطان**  
**غیاث الدین** بلوچ سیده ماجرای خویش و حماد اوصاف حضرت اکو را هر



ساخت و از زخم پشت نشان داد آن زمان **پادشاه** به تحقیق داشت  
 که در ایام خدمت زخم پشت دیده بود آب از چشم ماییده بلکه سوار کوچ  
 متواتر و در سینه رسیده هزاران هزار بلو جان را بریده و هزاران هزار  
 بلو جان را با عیال و اطفال در آتش بر تافته نقش ایون را بکلاشته  
 پانزده کرده و از دیر مد فون ساخته و در دهنش نموده **سلطان** <sup>اشتهاد</sup>  
**ذکر** آن بر آن الواصلین آن مهدی السالکین و آن تجلی بخلی ذات  
 ذات آن تجلی بجلیه صفات و آن مصلح الهمم ربانی و آن منج الوار  
 بنزدانی و آن غرق بحر وحدت و آن شاد و در باد معرفت و آن کجور  
 حقایق الهی و آن مخزن اسرار و مشایخی آن زنده ابرار بر کنده کرد و کای خیر  
 می کلم

بختیار قدس العدره و ایام طفولیت در شهر مغان روزه و ریشی و کینه  
 با اطفال بازی نمیکرد و چون بسن رشد و غیره رسیدند و رحمت و جوی مبر  
 غریب و سیاهی اختیار فرموده بلا زمت **مخدوم سید جلال بخاری** رسید  
 دست ارادت بداسن آنم شد کامل زده روزی چند اربعین در دست  
 پسر برده و از کمال توجهات **سید جلال** بخاری عمارت اعلی و قصوی  
 رسید و خطاب **خواجگی** که خطاب شدند و از آنجا و بلا زمت پسر <sup>کانون</sup>  
 و اکثر مشایخ چیت رسیده بر کات حاصل نمود **نقصدت** چون در نظر  
 شریف ایشان گذشت که مرید شوم حضرت **بغافر علی السلام** جمال  
 ارامی خود را در خواب نموده فرمودند که پسر تو **مخدوم جهانیان** است

چون از خواب بیدار شد علی الصباح جانب قصه او چه نمود و گشت چون تو یک  
 رسید بخدمت **مخدوم جهانیان** از جناب پیری علی السلام شد که اتفاقاً از  
 فرزندان **سید اسحاق** میرسد او را در کنار یکدیگر بزرگ کی وی توانید که  
 یکدیگر را از بزرگی هر چهار رده خانواده که حاصل کرده اید بوی مرحمت کنید  
**مخدوم جهانیان** چون سر از مراقبه بر آوردند دیدند که شخصی بقصد ملاقات  
 می آید **مخدوم جهانیان** هر چند در کنار تنگ گرفته و از اخراج بزرگی که شرف  
 سودمند نخواهند گرفت و در جواب فرمودند فرمان حضرت عزت بر این بود  
 بعهده **مخدوم جهانیان** بزرگی هر چهار رده خانواده بخواجه **مخدوم جهانیان** دادند  
 و مرید خود کرد و این **نقصدت** که در هوای ریسات آب شده زور آورده و چندان  
 قصه او

قصه او چرا فرمود مردم شهر جبهه بخت **مخدوم جهانیان** آمده و در منزل  
 استیلا آب سنده نمودند **مخدوم جهانیان** فرمودند که شخصی بختی در فلان مقام  
 بکناره جوی آب **مخدوم جهانیان** مانده است هرگاه و قوی میکند و بوی خود میدهد  
 بواسطه کل ولای آنخت چه احتیاط زیر پای میدارد آنخت را آورده در  
 آب دریا سنده بنهد که آب را از آنخت بشنود و مردم قصه او بچشم  
 کرده اند آب و با بجز و ملا حظ خشت کم شد و باز بجای خود رفت انشاء الله تعالی  
 قیام قیامت آب دریا رسیده فرمودند **مخدوم جهانیان** و قی که حضرت **مخدوم**  
**جهانیان** را عذر حاجت بود استاده شدن غیبت **مخدوم جهانیان** را امامت  
 فرمودند حضرت **مخدوم جهانیان** خرمیست و باز سلام داد **جهانیان** سر بر تخته



و باز سلام میکردانند چهارم نوبت مخمری بسته نماز ادا کردند بعد از ادا این نماز  
مخدوم **جهانیان** بایکدیگر گفتند که وسواسی افغان را مات فرمودند مخدوم **جهانیان**  
از نور باطن دریافتند که مریدان چه میکنند مریدان خود را از روی عتاب فرمودند  
چنین نیست که شما میگویند که افغان و وسواسیست مخدوم **جهانیان** فرمودند که این بود  
که ولی الله تکیه را بحسب غیبت نماز خود جایز نمیدانند بنا بر این **جهانیان** اول  
مخمری بر لبست کبره و راه بود همچنان چهارم بار چون کعبه را بجای خود دید نماز ادا کردند  
مخدوم **جهانیان** فرمودند آنچه رسانیت **جهانیان** است دیگران را نسبت باین  
خطه در دل نگذارید که **جهانیان** کار خود تمام کرده است و از حلقه مریدان کس است  
از این روز بخواهید که **نفلت** وقتی که خضر و بر کافری کبر ملامت شدند

فرمودند

فرمودند **جهانیان** که چنانچه از بزرگی و کرامت داده است خلق الله را مرید کنی کبر  
گفت بنده را حال آن نیست و چون **خضر و بر کافری** نوبت بخشانند بنده را که گفتند  
فرمودند که شمره این است خواهی یافت و بعد از چند گاه شب جمعه در حضور **سید**  
**و اجمیع اصحاب** و اولیاء الله را حضور نمودند و **خضر و بر کافری** نوبت بخشانند  
عرض نمودند که **جهانیان** که کعبه را باین ببرد و دعوت نمیکند حضرت **مقام علیهم السلام** فر  
مودند که **جهانیان** که خلق الله را دعوت میکند باش مگر چه چیز را بگوید که با نخبه باین گرفت  
بعد از چند بار که **جهانیان** فرمودند **جهانیان** که **جهانیان** که دعوت ارادت  
کردند و اکثر مریدان ایشان باین رسیدند **نفلت** که **جهانیان** بتنی مرید حضرت **جهانیان**  
بود و روی عرض نمودند که روز جمعه بر این غنیمت و از سعادت حضرت مخدوم **جهانیان** باین روز  
چون که میروید و میگردید و مرا هم ملازمت میرسد **جهانیان** افغان فرمودند بسیار خوب تر است  
خواهم بود و روز جمعه نماز و مکه معظمه با اتفاق ادا بنمایم اما بشرطی که تا ما بگویم چنانچه ادا

خاطر

چون روز جمعه وقت نماز رسید **جهانیان** نوبت **جهانیان** حضرت **جهانیان**  
فرمودند چنانچه بپوش که در کعبه نماز بجا آید و اکرم **جهانیان** خود بپوشید و دیگر  
شدند **جهانیان** نادانسته چشم خود بکشا و ندانند و در یاد بیکستان افتاد و بچشم  
کشاد و انهم دران باویر باین حضرت **جهانیان** در کعبه شدند و نماز با جهل ابدال ادا کردند  
و ایشان را بر رسیدند یا خواجهر و برادر و دیگر روی ایشان صورت دادند و بنمودند  
چهل ابدال فرمودند یا حضرت **جهانیان** شتاب پرواز و مرید خود را دریاب حضرت **جهانیان**  
از ایشان رخصت شده و مانند مانی بجا رسیده دیدند که **جهانیان** در آن باویر  
هر طرفی میدوید و چون حضرت **جهانیان** را دید خوشحال شدند حضرت **جهانیان** فرمود ای **جهانیان**  
خود بپوش و بپوشید چشم خود را و رسید یافتند بعد **جهانیان** عرض کرد که بایستی حضرت  
کردیم و مکه معظمه را ندیدیم **جهانیان** فرمود ای **جهانیان** بلای مسیحه را ندید حضرت دست  
باز روی **جهانیان** رسانیدند و بر داشتند و گفتند اکنون که معظمه را بین **جهانیان** کعبه نصیب

کعبه شاهی فرمودند  
بکس از روی و مریدان مکه معظمه

را از کوه سلیمان

را از کوه سلیمان دید و در حال برآی بر افتاد **نفلت** روزی حضرت **جهانیان**  
مریدان بطریق سیر برآید و چون نشانی مد آمدی نزدیک بود و هوای برآید  
مریدان همین جگه کرده آتش افروختند حضرت **جهانیان** که بنده را گفته بود که باین  
نفلت مشغول شدند چون آتش بسیار شد مریدان با هم بیک گفتند که کرسی زور آورد اگر  
باشند درین آتش کباب بخوبی که شد و این حرف بپوش حضرت **جهانیان** که رسید به کباب  
نفلت التماس و التماس نمود و گفت خداوند آرزوی بندگان میدانی نگاه نیکو گوی  
بیدار شد و مزویک آتش **جهانیان** که فرمودند که کباب آتش پروردگار برای روزی  
شما فرستاده مریدان آن نیکو کار را بیک کردند و **جهانیان** در نماز مشغول بودند چنانچه  
دیدند که شیر جان بپیل ساده با دم خود جارب میکند و انواع تعلق بجای آرد **جهانیان**  
فرمودند ای مریدان تنها و مجزیه جهانی آمدست حصه او نیز به مریدان عرض کردند  
یا حضرت همان را اینجا فرستید که کباب طیار داریم **جهانیان** شیر را اشارت کردند



چون ایشان رسید یاران از شیرتر رسیدند حضرت فرمود که از شیرتر رسیدید و را بدیدید این  
 خلعت الهی است مریدان یکسان نیل کا و با نیز هم دادند نیز از آن خواهی که گزیده  
 رفت **نفلت** که روزین حضرت **یحیی افغان** داشت بودند که مولانا محمود را باقی است  
 سوال کرد که **یحیی** که گاهی برادر دل خود رسیده اند **یحیی افغان** فرمودند بل و در مرتبه یک  
 چون در شهر میراست رسیدیم و در سجده نشسته و قرار گرفتیم در آنوقت بیماری دارا بر  
 غالب شد چنانچه قوت حرکت در دست و پای نداشتیم چون وقت نماز شد نمودن  
 من آمد و اشارت کرد که برخیز نماز کن گفتیم طاقت نداریم که ایستاده بنشینیم نماز را  
 ما غایب از حقیقت او اعتراف نمودن نمودن هم برآمد و پای مرا گرفته کشا کرد و آن مسجد  
 چند روز بان داشت چون سرین بزدان پایش رسید از چند جاکست از دست خود را  
 برادر دل دیدیم و گفتیم که شکلی سرین از هزار جاکست تویم و قی در کشتی نشسته بودیم  
 ملاح بجهت مروری پیش من آمد گفتیم هیچ ندانم آن ملاح چند سالی برین نزد من نماندیم

عنه

ملاح گفت که شاید از غیر خود پواید است و مرا چندان رو که مانده شد بعد از یکی از بندگان  
 خدا افغان در آنکشته بود فرمودی ملاح و مرا از جنگ و خلاص کرد **نفلت** روزی  
 حضرت **یحیی** با چند مریدان در کشتی نشسته بودند ملاح چون مروری طلبیده به یکدیگر آمد  
 بهشت که بان ملاح به ملاح بیروت چوب چند حضرت **یحیی** زدند حضرت **یحیی** گفت  
 و مریدان را نیز فرمودند و میگفتند که **یحیی** نبل دست ناکاه مای از آب بر  
 آورده و گفت که فرمودی در و لیسان از من بگیر چون ملاح فطر سوی مای کشید  
 بنیاد و درین مای وید فی الحال بخیر حرم و از زکریا و بنیاد از دهن مای گرفت و  
 آن ملاح خشک شد ملاح حریص زاری کنان در پای حضرت **یحیی افغان** افتاد و  
 حضرت فرمودند نزد و روی تو یکدیگر است با حزن الهی است چهار دیوار از دست  
 چهار دیوار از دست نفس پرست ملاح گرفته و آب انداختند و بر زاری ملاح رحم فر  
 مود و عا کردند از **توحید یحیی افغان** دست ملاح نیکو شد **نفلت** در موسم تابستان حضرت

**یحیی افغان** بالای کوهی رسیدند و اینجا در ختای سبزه و بارون و طراوت دیده  
 نمودند مریدان را فرمودند که اینجا خلوت است چندگاه در اینجا بمانید و مریدان  
 عرض کردند **یا حضرت** و اینجا آب موجود نیست جوی خشک افتاده است **حضرت**  
 نزهت مقام و پلزی بر داشت اقامت فرمودند چون وقت نماز شد حضرت **یحیی افغان**  
 مسواک در دست گرفته جانب جوی خشک روان شد و آن مسواک را بر سنگی زد و  
 از اینجا چشمه آب شیرین روان شد **میگویند** تاکنون در آن کوه همچون چند یاری و  
 مقام کوشه **منافلت** و قی که حضرت **یحیی افغان** ذکر هر میکروند و  
**یحیی** که بر زدن برین افتاد و خادمان را وصیت کردند که این دل شکسته را  
 در بارچ سفید پیچیده نگاه دارند چون میریم همراه من که کشید خادمان و  
 مطابق فرموده حضرت خدمت عالم **یحیی افغان** بعل آوردند **نفلت** توحید  
 قرآن بفرموده تخریرند و ستان برآه کوه سیلان که مکان مسکن بخیر قوم حضرت

عنه

**یحیی افغان** است لشکر کشید و هر جا که از قوم افغانه می یافت تاخت و تاراج و ایر سیر کرد  
 میگفت چنانچه قبایل افغانان بالای کوهها برآمدند چون لشکر میر میزد و یکجا میگفتند  
 رسید حضرت غوث الفی **یحیی افغان** نیز با قبیل خویش بخیر بالای کوه سیلانی برآمدند  
 درین غرض لشکر مغل قریب رسید مریدان و افغانان عرض کردند **یا حضرت** پسر میر **توحید**  
 رسید مبادا که فتنه شود **حضرت یحیی** که باره خاک از زمین برداشت و سه مرتبه سوره  
 اخلاص بر خواند و بجانب لشکر انداخت بفرمان باریعالا در میان لشکر و افغانان حجاب  
 پیدا شد و از مردم می شنیدند اما بچشم هیچ نمیدیدند تمام لشکر با خود و در حیرت میمانند  
 این حقیقت را بعضی میر **توحید** رو ساندند میر **توحید** گفت شاید درین کوه اولیا الله  
 میر **توحید** فرمودند که از اینجا زود باید برآمد پاره راه رفته بودند که باز روشنی چشم سلطان  
 باز کمال آمد میر **توحید** فرمود که کسی تحقیق نکند که در اینجا مادای و مسکن کدام بزرگوار است  
 سلطان یک افغان را بدست آورد و ملازمت میر **توحید** برد و اندام و جمیع حقایق حضرت

در میان کوهستان



یکی افغان اظهار نمودند بعد از آنکه یک سبک باره زربلا ذمت یکی افغان  
فرستادند حضرت یکی افغان قبول نکردند فرمودند که دعاء ما برسانید و بگویند که سلام  
را بخوانید و از خدا تعالی برضد باشد که سخت گیرنده است میر ظلالان را هم در دنیا  
و هم در آخرت **نقصت** که بعد از حضرت شیخ شرف الدین یکی میرزی از میرزای  
بهار و پورب بجا نماند حضرت یکی افغان کتابی فرستادند و نوشته که انجاء  
شنیده میشود که در مجلس شاطیفه درویشان سماع میکنند و طایفه زنان در آنوقت نیز  
حاضر میشوند و سماع اگر اختلافت است اما در اختلاط زمان اجماع است که جایز نیست  
پس زنان را منع فرمایند که این امر شریفه و آتش است اگر چه در خود آتش قوی اند  
لیکن مبادا در حرمان افتد حضرت یکی افغان از آن باز آید که در سماع حاضر شدی تا  
در نفس زنان را منع فرمودند و در جواب کتابت از گو سبکاف بمیر و ملک بهار یکی  
شیخ شرف الدین یکی میرزی خطی نوشته بر بنیوال که آری آنچه برادر شیخ شرف الدین

درست

نوشته بچنانست اما خدا تبارک و تعالی هر چه قاصد است بفرموده آوندی مهر کرده باقی  
و پس بگوید دست قاصد او که تحفه بایان بخدمت شرف الدین یکی میرزی رسان  
شیخ شرف الدین یکی میرزی بعد از طالع خط چنان آوند را باز کردند و آتش با هم بجا  
دیدند که از آن آتش نمان و سوزان بپدید آمد حضرت میر سید عبدالزالی شیخ شرف  
الدین یکی میرزی فرمودند که از آنچه من میدانشتم مرتبه حضرت یکی افغان از آن هم بزرگ  
**نقصت** که روزی حضرت یکی کبریا بر مردان میرفتند که شب فدا و لاچار و در قید تو نام  
افغان فرود آمدند **تور مردی** دنیا دار بود و چنانچه از کله او کوه سفید زاده و ما دیان و  
ده کاوان هم بسیار داشت لیکن **تور بخیل بود** و چنانچه از وی بچسبش سووی **تور ببلادت**  
حقه یکی کبریا حضرت بر سید نه نام داری در جواب گفت **تور حضرت** را حالتی بود  
و او گفت آبی مرا تو در کن **تور زبان** بنفوسیه را میگویند چنان از آن حالت باز آمد فرمود که  
ای **تور نام** تو دیگر نه **تور** را بعد از گفتن ای درویش نامی که پدر و مادر نهاده اند با خنده گفتند

داشت هر چهار در حباله لافح من آمدند و فرزندان ضعیف او سر کفالت من در آمده اند اما  
و دولت نیز تعلیق من دارد حضرت فرمودند اللهم **تور** آری سخن مرغان جان دانه  
**نقصت** که چون عمر حضرت یکی کبریا به صید است هفت سال رسید تا پنج و نیم شد  
سنة هشتاد و سی و چهار حضرت یکی کبریا دمان و مردان را طلبیده فرمودند که شیب در  
کاینات را در خواب دیدم که میفرمودند ای یکی کبریا فردا روز وصال است و جای خود را بفر  
**صید الدین** بسیار دیده مرغان عرض کردند که ای حضرت ترا کی دفن کنیم حضرت یکی کبریا  
هر جا که گفتش من بریده برفتد آبی را بجا و زندگی خواهد برآمد بهایجا و مدفون سازند و آن  
سنگی را بر روز و از آن بکشند هر کس که بطواف من خواهد آمد و آفتکش است هفت بار دست بکشد  
نماید و نماز خواند ان شاء الله تعالی کارهای دینی و دنیوی او بر آید بعد از کبریا گفتند در حبال  
بجان آفرین بپرند و اکثر مردم دیدند که آن روز حایزان علف خوردند و نود و نه میزدند  
روضة منوره حضرت یکی کبریا در شهر علی است و محلان مکان ایشان جای مسکن است

چسان ببل گنجه بعد حضرت یکی افغان فرمود که ای مرد مردان ما کشته اند چری آید  
بخوان **تور** گفت اینجای این کوه سفیدان را برایتو بپرورده ایم این سخن گفتند بجا نماند  
بعد برادر **تور** کوه سفیدان را بجا نماند و دنیا در دست شریف **تور** میگوید و چنانچه  
میرزا افغان را دید که در قریه **تور** فرستادند و داد و داشت که **تور** اسمی است بهمانی درویشان  
نخواهد کرد ببلادت حضرت یکی کبریا رسید و مراسم قدمبوسی بجا آورد حضرت **از وی** بپرسید  
چه نام داری او گفت **دولت** حضرت فرمود چه خوب نام داری بعد از آن **دولت**  
یا حضرت هفت کوه سفیدان در ملک خود دارم هر هفت را بشکرا نه قدوم حضرت **تور**  
و کوه سفیدان حاضر آورد **حضرت** فرمود و درویشان کوه سفیدان را ببل که ده بخورید و از حق  
تغایر بجا آید که **دولت** را بدولت **تور** رساند مردان این گفتند بعد چندانچه حضرت ابان  
بان قریه افتاد **دولت** بکوفه تمام آمده با پوس حضرت یکی کبریا از حال او  
فرمود و در است بوض رسانید که بعد از شریف بردن حضرت **تور** از جهان رحلت نمود چهار

داشت چهار



مشغول است از این بهشت وقت رحلت بر زبان آورده که مردم بخواهند خوشی را که تواند  
 حساب کند پیش را به ذکر ششم **القطب** که است آن نای راه ولایت آن **خزانه**  
 حاصل و آن مقبول کامل النیاده رسیدند و این برور شیخ علی دیگر صاحب درویش  
 بود و از بس طاعت و ریاضت لاغری را بود و دستهای پهلوی ایشان شش زبان  
 بودند و با بران ایشان را شیخ علی دیگر بخیر می گفتند و حالتی قوی داشت و با حضرت  
 یکی که بمصادقت بدرجه اعلی داشت و نیز برادر ایشان بودند هر کسی که وقت شادان  
 ایشان بر زبان می آورده از چشم زخم و این برای مکتب محض می ماند و ذکر ششم آن **قطب**  
 عالم و آن غوث العظیم آن عاشقان و آن مقتول خجسته آن دانشمند و آن زاهد  
 و آن فقیه و آن مصلح آن مجرب و آن فاضل و آن پیر و آن پادشاه و آن پادشاه و آن پادشاه  
 قدس الله سره و نیز شیخ عارف علی زانی در عرض شیخ کوک و در قندار بجزئی و قندار  
 اشتهار و آرد و طن ابرو و طن متصل قندار و شیب یک برف بسیار باریده بود و قندار

چراغی

پدرش در حالت بیماری هر چند تلاش آتش نمودند و نیاقتند فرشته بفرمان الله تعالی شمع  
 در خشتان آید پیش والده حضرت کوک که در آن وقت در خدمت کوک بکوت در خانه و  
 لدین حضرت کوک پدر آمد لیکن چون حضرت کوک بجدلی غت رسید جنبه عرفان الهی  
 بر دست ستوده صفات ایشان غلبه نمود و برای برهنه در کوه و صحرای یکشت **نقبت**  
 که پدر حضرت عارف بنا بر فرزندانش طاعتی را برای فروخت بقندار بردند و  
 پدر حضرت عارف را بدوئی استخوان بهم ساخته زیر سنگ و چوب گذاشتند  
 کشته و در حضرت عارف بعد تویت شوهر نزد پسر رسیده احوال پدرش باز نمود و از ظلم  
 قتلش آگاه ساخت حضرت عارف از قهر و بای عرفان برآمده پدید آمد و بر کینه  
 خون پدر کمر بست و همراه والده بر شهر بدر رسیده حقیقت معاندان تحقیق که بقندار  
 بر سر و شمنان رسید چنانکه اندشت چنانچه صدکس و افاضی در دست خود انتقام کشت  
 و درین اثنا و خبری که کوک و نوال رسید چنانکه حضرت عارف نیز شیخ و تبرک فرشته چون

حضرت عارف در آمد بحد و دین انور و در کنار تنگ خنده هر چند مردمان برای  
 استخفاف چند کردند و پیچ دست شیخ **عارف** غیثه اخرا لا کوک و نوال هر دو در این  
 میرزا حسین حاکم قندار و بر حاکم فرموده را در تنور سوزان انداختند کوک و نوال هر دو را در  
 تنور کرم انهنین انداخته بالای آن کوفتند برای کباب بدستور مانده پخته و دپاس  
 سرخوشی بر آورده و دیدند که یک سوی ایشان را خورند و هر دو فستق در کباب خورد  
 مشغول اند چون این خبر میرزا حسین رسید خود آمد و عذر تقصیرات خواسته و عرض نموده  
**عجول قتل** خبری از من بخواه شیخ **عارف** غیثه فرمودند در خواست نداریم اینچنین جواب  
 عادت از حضرت **عارف** بسیار بطلب برآمده برای احتضار کلابین اکتفا نموده  
**ششم آن معرفت آگاه و حقایق و شکره مخزن اسرار ربانی و آن منبع انوار هدایت**  
**شیخ باطنی سیدانی** متوجه و متعبد و صاحب الدهر و قایم العیل بود و اکثر رجب مسکون را میفرمود  
 و بصیبت مشایخ زمان رسیده و بر میوز معانی کمال رسیده بود و شیخ ببارشده و اکل از این

این شیخ و تبرک حضرت عارف که در کشته بعد از آن هجوم نموده حضرت عارف را در  
 کردند و میان توپها و دین توپها سرد و دینجا و آتش از توپها برداشته و شعلی  
 از مشاهد آنجی جمله مطیع و منقاد شد لیکن **شیخ عارف** حاکم قندار این کار را قتل  
 باری تعالی بعید از ستم و سحر و جادو قرار داده و بهایش **شیخ عارف** از بام افتاد و با شعلین  
 شتافت حضرت **عارف** به چون روز **عجول قتل** اشتهار یافت و **نقبت**  
 که حضرت **عجول قتل** چون بخت والده رسید باز بدستور قدیم و رکوع و سجود  
 فکر با ریختن مشغول و مستغرق گشته بی برف بسیار باریده چنانکه حضرت **عجول قتل**  
 چهار ماه زیر برف مانده ماه پنجم از زیر برف برآمده بخدمت والده رسید **نقبت** که حضرت  
 عارف باز بفرمود زیارت که معتمد از حضرت والده مرضی شده مدت مدید و رکعت  
 بعد از آنجا بروم رفته سالها طویل و بهشت المقدس اقامت کرده و رسته فرط  
 بوطن معاومت نموده **نقبت** که روزی در بازار قندار غفلت صاحب خیال نظر

حضرت عارف



بوجود آمده بودند و از هر یکی سلسله عجیب و غریب ظهور آمده و خوارق و غرایب بی فرزندانش  
 میشد و اکثر خلایق آنقدر امان و یاروست از است بدامن ایشان میزدند و برادران  
 و خوارق عادت و مناقب ایشان در قبیل شیرازی شهرت عظیم داشت و **کرمی** آن  
**سالمین** و آن زنده عارفین آن مرغان را بریده و انقیاد عزمه تفریح و تفریح بهائی  
 میر شریف ساکن کاشغر بود و صاحب لایست و تصرف عجایب داشت و خلایق آنقدر از او  
 دوری امتناعی حاجات آمده برادر است و این فایض میگرداند و اولاد ایشان بر سجاده نشین  
 و میمنت استقامت دارند و در قدس منوره ایشان در موقع بیکاری متصل در باد جناب  
 واقع است قدس سره **و کرمی** آن امام الحقین و آن بنوای شریفین و آن بر نهایی  
 موحیدین و آن افضل الصلوات و اکمل الاولیاء و انفسا حیدان شریفین و آن یار  
 ریاست شیخ کدای خلف صدق و صاحب سجاده حضرت عرفان پناه شیخ عارف  
 علی زاری قدس سره العیز غره رمضان تولد یافتند تا اخر ماه در روز غیر از تسبیح و تاج

در کرمی

هرگز نمی مکید وقت شام بدستور روزه داران شیراز پناه ما ورمی مکید **نقش** که حضرت  
 شیخ کدای در ایام شباب بحسب لهام الکی جانب و یار سنده صفا اختیار فرمود  
 و در سوستان بخدمت حضرت مخدوم **علاء الدین** مسقیض گشت و از بجهت  
 مخدوم **علاء الدین** حضرت کدای در عرصه و دوازده سال علوم ظاهری و باطنی حاصل  
 نمود و بعد از بزم زیارت مکمل از خدمت مخدوم **علاء الدین** مرخص شده برادر  
 بر کشتی نشاندن و در اثناء راه در دریای شور طوفان و باد سخت برخاست  
 بوی کشتی نشین دست از جا نهاده و پشت درین وقت هر چند فادمال و مردمان بخدمت  
 حضرت کدای بعرض رسانیدند و فرج و زاری نمودند که از بار بعلالجات و در آن  
 کن حضرت کدای بجمیع التفات فرمودند و کشتی را بچیده بردست و بیک  
 جنب رسانید و زنگینال خبر یافته جهاز بدست آورده پیش پادشاه خود برده اند و بیکم  
 پادشاه بالکل اموال را بجان کشته جا حیان را محبوس ساختند و وقت نماز طوق

در پنجم خود بخود از دست پای شیخ کدای جدا میشد بعد از ادای غازیاری بوشید  
 و برین اثناء بشی شیر در محل سالار حبش در آمده پادشاه را فرود مردم شهر کوک  
 حضرت شیخ کدای را بحر و حیا و در خون سالار متهم ساخته انواع ظلم و اجبار  
 حضرت کدای گذارده و در او داشتند هر چند تنگ و آتش بر تارک حضرت کدای باریده  
 کارگر نمیدادند از این بقدرت باریتالی طاوون و و باد بران تا اهلان نازل شدند که  
 هزاران هزار بدو فرغ میشتادند اما دل آن رویا رویان هرگز نرزم نشد بعد از آن معجز  
 کردند که حضرت کدای را با طوق و زنجیر و دریا اعمال اندازند چنانکه شیخ کدای را بر  
 سوار کرده برده و در دریا اعمال بر تاخته بشفقت کرد و کارهای از دریا بر آمده حضرت  
 کدای را برداشته نزدیک بجاز لیساحل رسانید مردم از هر طرف دیده و طوق و زنجیر از  
 دست و پای حضرت شیخ کدای و انموده و در مکمل آورده اند **نقش** که حضرت شیخ کدای  
 در مکمل و مدینه منوره درس خوانده و مردم بسیار بغیض رسیده و در ماه رمضان در

در کرمی



آرد و بر روی زنگنه حاکم قشانه و پیر و دست قبر حضرت کدای را زد  
گرفت که من از دو سال بر قبر تو نشسته ام و هیچ قضا حاجت داشتم تو را در این  
توانستی دست حضرت کدای از قبر جواب داد که ای حوصله سیر کن و  
ای ویران کن از پیر قبر و دای که شغال مرده افتاده آرد و ترا ضایع کند  
است آرد و دیگر بویطن خود برو حاجت تو روا شده است چون زنگنه  
شیخ کدای در آن دای رفته و دید که شغال مرده افتاده و جرم نازک بر آرد  
بسیاست مانده آرد گرفته بویطن خود رفته بر آرد رسید و کرم باز به آن غوث  
بحر معرفت و آشنای حقایق و قبول نزدانی شیخ و تو سوربانی خوشی در  
ابتداء جوانی جنبه الهی حاصل شد و از وطن مالوف صغیر اختیار کرد و بطلب  
مرشد در جستجوی شد و بخدمت خواهر خود و دو چینی خدمت میزد که تائید  
سی سال بخت باور چه خانه قیام نمود و در خدمت هر که بفرمود حضور می نشست

با خدای

و با خلاص و اعتقاد تمام آن خدمت را تقدیم می رسانید چون وقت وصال خواهر در رسید  
فرزند آن در میان لبوس رسانیدند که در حق خاصه شمارا بگویم و فرمودند بقدر  
که هست آید هر چند قدر توان و خلقت و پویندنیاتک می شود و با قرائن لایحه حضرت  
خواهر فرمودند و تو افغان را بطریق ایشان میراثا شدند که **و تو نام** از فرزندان و  
میرد آن بچکدام ندارد باز خواهر فرمودند که **و تو افغان** که از سی سال مرانیده است  
و در مطیع بلوازم خدمت میزد که قیام دارد و دیده و تو را چون بخشود آرد و خدمت  
خواهر اخذ کرد و بخدمت خود پویندنی کوشایا قضا و بقدر حاجت بود و حکم ارشاد و  
هدایت باو عنایت شد و فرمودند که اکنون رجعت شود و بویطن خود مراجعت نماید  
**و تو بعد از سی سال** بویطن آمد **نفست که روزی** در جمع بزرگان صاحب حال شیخ  
**و تو هم** حاضر بود افغان از راه امتحان گفتند که **و تو هم** خود را در ویش محبت ل  
میکنند که اگر در جابوئی پریده و بکشت و بنشیند یقین ما خواهد شد که **و تو** بکمال

و کشف و کرم است بعد از زمانی که بوزنی حقایق آمد و هر دو شیخ **و تو** نشانی  
هر کسی انبست شیخ **و تو** اعتقاد پیدا شد و از شیخ و تو یکدیگر بر وجود آلاء از شیخ جلیل  
نهاد و او را و او بر شکایت هدایت و ارشاد و اجلاس دارند و ایشان را **چون**  
میگویند و کرد و از بهر آن احسن بنا و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم  
و کوه هر کان معرفت شیخ **بستان** برچ در ابتدای چون جوانی از مشورا و کاشف  
و کبراه منده بهند و سنان آمد و در قبه سامانه سکونت اختیار کرد و در لباس کرمی  
خود را مخفی می داشت و در ادراخایم عمر بوجو حلال چندین غلام که بدست می گشتند  
در اخراجات ضروری خود صرف میکرد صاحب و دو جد بود و چنانچه فیضی بکند  
از شک نبود و هر ساعت آه در دناک بر آوردی و با وجود اینهمه در و سوزنازه  
و سی سپاره فرغانه مجید هر روز خیم میکرد و اکثر اوقات اشعار بشعور العیوب  
خرین در دناک که سنگ خار را بگویدی آرد و بخواندی و از حشر ضو تازه ساخته

بباد

بعبارت حسن تعالی مشغول میشدی و هر حقوق نماز و ضو تازه می ساخت و در حضرت  
**خدا** **الکین** منقولست که در صغریا و با حضرت **بستان** رفیق بودم اکثر خوار و  
از شیخ **بستان** بظاهر آمد شبی در رویا و شیطوفان شروع شد چنانچه مردمان  
تشنه مضطرب و حیران گشتند و هر کسی بدعا و زاری بدرگاه حق نظر رجوع کردند  
فقیر را بخدمت شیخ **بستان** را بطرا خلاص بر تبره تمام بود و در آن حالت بخدمت ایشان عرض  
کردم که وقت مدد است تبسم فرموده گفتند فاطمه جمع و از بهر غرض نیست بجز این سخن  
طوفان فرو بست و باد مراد وزید گرفت و جهاز از آن مهلکه بر آمد چون شیخ  
**بستان** معاودت نموده بکرات رسیدند روزی بمن فرمودند که وقت من باخ  
رسیده و بیماری اسپهال عارض شد بجز و تکلیف من خواهی بود اذیت با در اسرار  
قبول نمودم لایحه بتاریخ با نوزدهم شریع الثانی روز جمعه سینه بکندار و دو بعد نماز ظهر  
معفرت ایند معالی و اصل شد و بموجب مرایشان دقیقه نامری نگذاشتم چون نفس



ایشان در قهرمانند و از خواندن قرآن بکوش من رسید دیدم که لبان حضرت شیخ  
بهستان در حرکت بود و درین اوقاف کفر باران حاضر بود و کبریا و هم آنقدر فو حیات  
غیبی و آنقدر ملک شغفات لاریبی قوه العارفین بر آن سالکین حضرت  
شیخ **مستطاب** کاشی مرید شاه عبدالرحمن بختیار بودند و لغزعات حجابی غریب  
و هر روز سبکی کثیر بخرج میرفت و باور چنان ایشانی همیشه کرم بود و هر کس در راهی  
و خرافین و غریبا و مساکین از یکت هزار کس آمد و رفت هر روز میباشند و برای آنها  
سفره طعام از قسیم با و شانند و میباشند و از جوکیان و شد اسبان و طایفه هندوان  
و کبر و فرساده و آردی هر طعام و هر کیف و منیاسات میکردند و بلا توقف حاضر میفرمود  
و همه آنکه ایشانی بوجی مکلف بود و کبر کس اهل دنیا و میباشند و دنیا شد چنانچه دیوار  
بند و زیله است و ستونها خانه را بر زلفت و بخل گرفته بودند و فرش قالیها و دست  
کمره و بیلنگ نقری بر آن نصب نموده و الوضو آنچ در محفل سلاطین باید و شاید بهر وجو

ایمان و دین

میباشد و مسجود بود و خوراک حضرت **مستطاب** چهارم حصه نان جوین و مینوی بنیر  
شامل میفرمودند و بتر خاص ایشانی تخته و پوست آهن بود و خشتی بختی آنجا  
نهادند و اگر احتیاج استراحت را میل میکردند بر آن پوست تکیه میکردند و نشو  
را از بر سر میباشند و خوراقی که از ایشان بظهور آمده درین کتاب کجایی نیست ندارد  
و در سنه یک هزار و ده و دویست حیات میبردند و فرزندان حضرت **مستطاب** کاشی  
بر سجاده هدایت ممکن اند و کبر چها رو هم **نعارف** ربانی و آن منظر انوار سبحانی  
**شیخ ابوسعید** سوریانی خبکی صاحب عبادت و ریاضت بود و خوراق عادات از  
ایشان بسیار بظهور می آمد **نقلست** که یکی از خویشان شیخ **ابوسعید** بطریق نوکر کجاست  
رفته بود و اهل عیال خود را نیز آنجا طلب نمود و مردم خانه چهره رخت بخت شیخ **ابو**  
طایف آمدند و آنها را بی اجازت شیخ **ابوسعید** را می شدند و راه خبر فوت آن شخص یافته  
اهل و عیال او گرفته آمدند و کبر با نژاد هم آن منظر آیات رحمانی و آن کاشف **مستطاب**

شاه محمد قصب جلوانی در قصبه آناه صاحب طال و قال بود و اکثر خلق انداز  
نزدیک و دور بملازمت حضرت شاه محمدی آمدند و بمقصد میرسدند و آنچ از آنجا  
شاه محمد بر می آمد و بفضیل و ادب مطابق آن بعلی آمد و کبر شانه و هم آن **درگاه**  
بزدانی و آن مردم اسرار سبحانی بگزیده و درگاه جبار شیخ الاسلام شاه عبدالرحمن  
بختیار و در قصبه تماره سکونت داشت بسی بزرگ وقت بود و مردم خوبک ایشانی  
میدانند و ازین جاذبه است کمال میان **مستطاب** کاشی از دست تربیت ایشان کمال  
رسید و کرم شده هم **شیخ الاسلام** و آن قدوه انام شاه **ابا بکر** بختیار قائم الصلوات  
الدهر بود و اوست طاهری شیخ محمد عوف کوالیری نموده و مظهر فو حیات و مولود کربا  
سلسله شریف ایشان در قصبه تماره مرج کاذا نام است و ایشان برادر شاه عبدالرحمن  
بختیار بودند و قدوه محققان شیخ **شهاب** بختیار مرید شاه **ابا بکر** بختیار بودند و کبر  
ایشانی آمد باقی البقیه و از اظهارد میفرمودند کمال شاه **ابا بکر** ازین جاذبه است کمال

شیخ بختیار

شیخ **شهاب** بختیار از حجه تربیت ایشان بر خواسته و سلسله شریف ایشان در قصبه کیشیل  
مرج خاص و عام است و کبر هم آن مرتاض بدایت و آنکس یا وید ولایت شیخ  
حاجه بختیار بر سجاده جد و پدر بزرگوار خود مستقیم بود و خوراق عادات بسیار داشت  
و در عبادت و ریاضت کوی از صغر روزگار خود برده و نه و کز نه زده هم آن **شیخ انوار**  
یزدانی و آن سجدان البیاض و ایشانی و در ایام وحدت و آن کجایی حقایق غزوات  
نماید و ابرار بگزیده و کار شیخ **شهاب** بختیار متوطن قصبه کیشیل بود و همواره بر سرور  
و رواهی است و اکثر اوقات هر دو دست می افشاند و الله می گفت و محافل و جبهه  
ایشانی بجز ذکر حق حرفی دیگر نگویند و در شبان روزی روزی غسل میکرد و یکی  
از نماز غیر منتهی هم وقت نماز ظهر میوم پیش از نماز عشا او در حیات خود بگزارد ایشان  
تجا و زنده و همیشه و در خطبه با خود میدنهند و یک خطبه بسیار و الا بخی و در دیگر خطبه  
بهمی هر سالی که می آمد یک خطبه می داد و اندک می گفت و این مردم می گفتند و این مردم که در عمر











تشریف آورده اید که مایانها در مکملات کرده و بخدمت شریف تفتیش شده بودم  
**نقلت** روزی خادمان جامه های ایشان نزد پسر پسر که **باغ** جامه های شما بکشو  
 ترشدند گفتند کشتی یکی از طالعان غرق میشد بعد رفته بودم بعد از چند مدت آن  
 طالب بلا فوت رسید و نظر آورده که را نید که کشتی در فلدجای غرق میشد اعتقاد  
 نظر شما قبول کردم خدا تعالی کشتی را از آن هلاک سلامت آورد **نقلت** که چون او را  
 تجو حیت ایشان منتظر گشت مشتایان آنجا و از روی حسد و دران یکیش ایشان فر  
 ستادند چون و دران اندرون حجره درآمدند **شاه** را دیدند که بنده ازیند و سر را بر تن جفا  
 افتاده است و دران از مندا هده آنگاه ترسیده این کیفیت را آنجا سدا ان رسانیدند  
 و از آن روز **شاه** بختیار بمرتبه خویش متابع شدند و حاسدان نیز در حلقه ارادت  
 شیخ شاه بختیار درآمدند که بختیار بختیار را در مکملات فرموده آن بود که بختیار  
 صادق بعلم الیقین و عین الیقین ملک پسران خورشید **نقلت** روزی که دران ایشان

خود ساحتزدان بجای حقی الا مکان خود سحر و جادو بر بنفشه **باب** که یقین کرده اما هیچ  
کارگر ننشاند آخر جوکی زبون و شرمند شده بد ریافت اکنون روضین مقدسین  
ان هر دو مردان و را بخا رست بعد به ریختن اکنون در میان هر دو سازه ای  
را بطا خلاص و اتحاد بنیت بر تبه کال رسیده و در وقت خاص خود بزبان آوردند  
که هر شئی که ما بین این بلندی بگذرد انش و فرغ و انما انش و برانند سوخت از ان  
گرم کرده کافرا از میان هر دو پخته بر آردند بنفشه و به غیوض و هر چوین و کجا بنفشه را  
از ان راه می آوردند انش بان وصل توانست کرد و این امر تصد جاری بود و بهجم  
خلایق بود و فتوحات می آوردند چون یکصد سال از وقت آن بزرگزیده خلاق  
در گذشت و وقت سلطان المستنصر بنفشه **نظم الدین** رسید روزی برای مطیع مسعود  
ایشان هیزم می آوردند ناگاه از ان راه که گذشتند هر چند خادماں سعی کردند و عزم  
نیز بران انداختن آن هیزم بهجم و به سوخت و چل انبواقه بهجم شریف بنفشه **نظم**

و رفو احمی و ملی بریندی افتاد شیخ **ملک یار** پیران آنجا را خوش گردند و آن مکان **شهر**  
**ابا بکر طوسی** بود شیخ **ملک یار** شیخ **ابا بکر** عزرا آوردند که اینجا و همه جای باوشاه است  
و بجای باوشاه تعلق دارد شیخ **ابیکر ملک یار** پیران فرمودند که اگر بادشاه این مکان  
در امر اجماعت هیچ نیست آن زمان قبول کند که اگر بادشاه **علی سلطان غیاث الدین**  
بلین بود اما تو هم استعمال بوجال بجانب سلطان لشکر کشیده بود شیخ **ملک یار** پیران در طرفه  
خود را بشکر بادشاه رسانید و حاجی که بادشاه نشسته بودند فروغ آمد و گفت استقام  
ای **غیاث الدین** مقامی است نزدیک و ملی بمن برید سلطان **غیاث الدین**  
هماندم فرمان نوشته داد که آنجا را با بر قدر زمین شیخ **ملک یار** پیران در کار باشند و تلقی  
ایشان منقول است و از آنجا فرمال گرفته باز در رهو آمده باز بمکان شیخ **ابا بکر**  
رسید و آن فرمان بالینال و انمو حضرت **ابا بکر** انمقام را حضرت **ملک یار** پیران  
و اگدا نشند خود آنجا و آنجا بر خاسته بر نشینه دیگر متصل انمقام بود و در اینجا و یک جوی قرار

و بلوی رسید فی الفور فرمودند که این هیزم را از راه روضه شیخ **سلطان** بران  
 شیخ **ایام** بگرطوسی آورده و گویند حضرت **نظام الدین** با هم برآمده و چهل نفر  
 همراه گرفته بر قبر حضرت **سلطان** بران خورشین و شیخ **ایام** بگر چهل شبان روز  
 میر برده و این امر که از ایشان جاری بود از حدت شریف آن هر چه و مسازا  
 آنکه مبت است دعا و عنوده معاف گنایند علی حده و کسبت نه آن عارف  
 الشفیعین را آن دای طریقتین آن طلب الایمان و زین الاسلام دست **شیخ**  
 و آن دیوانه خود ارمیان **قاسم** خلیل امینه و استغراقی میبودند و مجالی آنقدر  
 نلکونه بنید سیدانشند و اکثر افغانان طالب حضرت **قاسم** بودند و هر که از  
 گشت باطنی جانب حق میکشیدند سرایت میکرد و زن و فرزندان و خانان **نادر**  
 لک بپشیده و در مسلک طالبان ایشان مشغول میکردند و هر چه از زبان شریف  
 ایشان می آمد و در نیند **نفلت** که هفت سوخ مجاد آورده و تمام عمر خدمت حضرت **شیخ**



دستگیر حضرت عبدالقادر جیلانی رحمجا آورده چنانچه مشهور عالمیان است  
که حضرت پیر دستگیر دستار مبارک و پراهن خاص دیگر از جمله دارم و حکما  
شیخ قاسم رحمت فرمودند و در وصف مبرکه ایشان در قلم چنانچه است علیه السلام  
ذکر می نماید آن غفر لطیف آن کو هر غرضی آن مقرر است جناب حضرت  
و آنها شوق درگاه قاهر و مطلق شیخ حسین بنی راز از وطن آب که مل  
در دهری سکونت داشت صاحب کشف و کرامت و مستجاب و عورت بود  
زمان و مردان اقوام افغانه دست ارادت بران هدایت شیخ حسین  
زده بصدر عقیدت سر شیخ حسین بودند و زمان هر اقوام بی مانع آمد  
رفت نمود هر وقت بخدمت میزبان فتند جامعه بدیشان و ملایان متعصب  
این حرف از روی شتر است بعضی اسلام شاه باو شاه رسانیدند که شیخ  
حسین اکثر اوقات بیدار و ملامت زمان میل دارد و این شیخ را بوجه بیخ حاکم

نشان ساخته

نشان ساخته اسلام شاه هر چند بطریق شریعت و سنن نبوی متقی بود اما  
از روی نفیث غفران پناه پدر خود شیخ شاه اخلاص و تقدیر میفرمودند لیکن نشان  
و ملایان ظاهر است که از کشته حقایق معرفت الهی بفرمان جمع شده بر قیام شیخ  
حسین چهل گواه گذرانیدند و باو شاه را برتر و غنی آورده اند که حکم فرمودند که شیخ  
حسین را به زندان بفرستند کسی را باید سوخت و شیخ حسین را حسب حکم باو شاه  
پیاده و دوا شده آورده اند و باو شاه فرمود که درین امر بکس نیاید شیخ بکند و شیخ  
حسین را بجنود آورده اند و باو شاه پادشاه از او رنگ جهان بینی برخاسته فرمود  
یا شیخ حسین بالا سیاه حضرت شیخ حسین بالا گرفت و گفت از آن فقر از آن رخت  
و سوزن فقر انش بخود زن است این حرف گفته و بجزیه تمام بدر رفت اسلام شاه  
هیچ گفت و از همان دم داد و نبل بر نشاند حضرت باو شاه بر برگرد و انش در نام  
اعضای باو شاه افتاد چنانکه بعد از سه روز جان یال آفرین دادند از نشانت

ملایان همچون باو شاه محروم شد و کمر در میان قدا و مسلح قریبی که درین  
محروست و خوارق عبادت ایشان حضرت پیر ملا علی بنی حاکم  
شیخ علی مرتضی شیخ ادیب ایرانی ملا حضرت شیخ احمد لودی شیخ سلمان و  
سروانی شیخ علی قتال سروانی شیخ احمد حاکم شیخ عیسی بنی شیخ احمد و  
شیخ علی سرور لودی شیخ بابو سرورانی شیخ بی شیهه شیخ صدر جهان سروانی  
شیخ چون نیازی شیخ محمد حاجی سروانی حاجی ابراهیم عبداللہ سروانی ذکر نمائیم این  
سا لیکن و آنقدره مسافین و آن مدد تو حید حق و آن برگزیده جناب  
مطلق شیخ المشایخ حضرت بیت که ادراستی میگویند بسیار صاحب شریعت  
بودند و ظاهر و باطن ایشان بصلاح و فلاح آراسته بودند و خوارق عبادت  
ایشان بسیار شایع و مشهور است نقل است که شیخ بیت که مراد از بنی است  
در اقام طفولیت جانب که منظمه مغر اختیار کرده در عراق بمقامت حضرت

مرتضی

مرتضی علی علیه الرضوان و غرض پدیداری از احباب پیغمبر علیه السلام حاصل  
نمود و حفظ از زبان فرغان مجید که حضرت عثمان رضی الله عنه به خط خاص  
خود نوشته و جمع کرده بودند حاصل نمود و کتب الاخبار را که مسلم توبیت و انجیل بودند نیز  
در یافته بود روزی کتب الاخبار گفت شیخ بنی اگر بخواهم بکن بودی که شخصی نیست  
مبعوث میشدی اول تو زیبا و مزمار بودی و نیز امیدوار باشی که از اولاد تو باو  
شاهان ذوالاقدار سر بر آورده و مقام قیامت بهمان زیر لوای دولت آنها خواهند  
نقل است که چون بعثت ایزدی بیانی نمودار شاه حسین به رضاء و اطلاع حضرت  
انار حجل نظیر آمد و والده بی پی شوق است این حقیقت را به شیخ حسین علیه حضرت بنی  
شیخ بنی خواست که شرم و شک قبله بی پی شوق است این حقیقت را به شیخ حسین علیه حضرت بنی  
ایزدی خواب بر شیخ بنی علیه آورد و در واقع چنان دید که فرشته میکوید که شیخ بنی  
زنها را به نور از مرسان و این کار از حکمت و قدرت من دانسته باشی و نیز قدرت







فرموده که نگاه کن مسجد مدینه را چون موار چشم کنش و مسجد مدینه در نظرش درآمد  
تا این مسجد با تمام رسید و در سیوم آن گنجینه الهی و آن غوث بختنا را شیخ خلیل  
بنی صاحب بیاضت و صاحب صل و قال بودند چون اواز خوارق عادات ایشان  
در عالم منتشر گشت **ابرا شاه شیخ خلیل** را طلب نمود جل شیخ خلیل بحضرت **ابرا شاه**  
رسید جان چپ در راست و بالا نمیدید نظر خود را بر پشت بانی خود داشتند **ابرا شاه**  
فرمودند که بجا بنشینان چرا نظر نمیکند شیخ **خلیل** در جواب گفت که باد شاه بر شریعت نبوی  
قایم نیست یعنی محسن می تراشد **ابرا شاه** فرمودند که در دیده چرا هم چنین بدنا  
را بجهتور مایالی می آید و که چهارم آن غوث **ابرا** و آن مسجدی **ابرا** و آن غوث  
**اهل تصوف شیخ علی مرست** بشودی و در عهد سلطنت اسلام شاه صورت شد اتفاقا  
بود از پس جاهدات و ریاضات شاقه ضعیف تر از رانده بود و آنچه از غیر و تر بر زبان  
میرفت که اگر میکشت کوباد لفظش با قضا و توانا بود و **انگشت شیخ علی مرست**

آه نه حال بهمانند

جهت بهمان بهمانند بهمانند بهمانند بهمانند بهمانند بهمانند بهمانند بهمانند بهمانند بهمانند  
شیخ **علی مرست** عرض رسانیدند که آن شبیه که هزار خفت بدست آمده سکر  
کم آمد شیخ **علی مرست** بسم الله گفته برخواستند و پای خود را بر آن شبیه نهادند  
مودند که در خجل برای خود کتان میشدی و بوا سطر خانه فقیر کتان میشوی آن  
شبیه سکر را از شد و با نماند موافق آمد **دگر بهم آن بر زبده ربانی دان** **حجی**  
**شیخ ادریس** سرمانی از اولاد حضرت **بنی مروی** صاحب نما و تسبیح بود و در راه  
در یافت ممتاز بود و هر روز ختم قرآن کردی و وقت نماز با دعا و شیخ **ادریس**  
هرگز کسی در خانه و در مسجد نمیافتنده **کونین** ناز و خرم دارد و در مغلطه او میگویند  
و در بدخا نوا ده شهر و روی بود و اکثر خوارق عادات از ایشان بظهور آمد **دگر**  
ششم آشنه های معرفت و آن بلند پرواز حقیقت و آن شایع طاعت و آن  
مظهر کلیات ملا حضرت **بنی** از فرزندان شیخ **عبید** و در بین مرغانش بود **نقلست**

لوحاتی هر دو این معنی قبول نمیکردم و رد و بدل از حد گذشت اخرا لامر جمع  
مجلسش مایان آمدند و گفتند هرگاه حضرت **میرزا علی** السلام این حکم میفر  
ماید جای سخن نیست و اراده الیه نیز برین است بعد و او شیخ احمد ساکت  
ماندیم و در همان سال **اسلام شاه** که با شاه ذوالاقتدار و هلی بود و فوت شد  
مقتول از بی اتفاقا فی انان شنیده قدم و رهند و ستان نهادند و علیه  
**دگر** ششم آنکه و قار و نمکین و آن دریا و صدق و یقین و آن سرخ قافله  
و آن عتقاد آشنه های راست زبده و اصلاحین و خلاصه عافیت شیخ **سلیمان**  
و انا و ملا دست شیخ **صدر الدین** عارف برنده دلاست رسیدند و اکثر خلایق  
در حلقه ارادت حضرت شیخ **سلیمان** و انا و روی آمدند و مرید میشدند و لقا  
و خوارق عادات عجایب و غریب داشت علیه رحمت **دگر** ششم آن خلایق  
و آن مزار که گاه آن مظهر کلیات جمال و جلال شیخ **علی** قتال در عباد

که جمعی از متوطنان ملا حضرت آمده بعضی رسانیدند شیخ اقوام افغانه بر بار بزد  
و عباد و ستم میکنند اسباب و کادان و غیره خود و زراعت مایان سر میدهند  
و تمام زراعت ما را بچرا بزد و غراب میکنند شیخ ملا حضرت فرمود و اب هرگز  
افشا و بعد قتل آن و اب خواهد مرده بعد از ان روز هر چهارم بانی که روز را  
و روی آمد و بچرا اگر صاحب صل جعفر میبود و بچرا میبود و الا مردار میشد و این امر  
ناحیات ملا حضرت برقرار بود **دگر** ششم آنکه حقیقت و انشا و و را و  
موفت شیخ **احمد لودی** بسی صاحب شریعت و با جال و کمال و حسن صورت و  
یادیرت و سعی نزار است و در قید زمانه وطن و ششند **نقل** که روی  
شیخ **احمد لودی** دست بروست زد و افسوس بسیار خورد و بگریه و آتش بر زبان  
خود فرمودند که یا ایاں الکونین هر کس در علاج خود شود که در مثل آمد سلطنت  
افغانان مغول شده امشب در مجلس حضرت رسول الله السلام مذکور شد شیخ **احمد**

نصفه



که جمعی از متوطنان ملا **حضر** آمده بعضی رسانیدند باینچ اقوام افغانه بر بار بزه  
رعایا دست میکنند اسباب دکانان و غیره خود زراعت مایان سر میدهند  
و تمام زراعت مارا بچراغند و خراب میکنند **شیخ ملا** **حضر** فرمود و اب هر روز  
افغانانند که آن دواب خواهد و بعد از آن روز هر چهار بای که در زراعت  
در می آمد و بچراغند اگر صاحب ل حاضر میبود بچراغ میسید و الا مردار میشد و این امر  
ناحیات ملا **حضر** برقرار بود **که مهم الشاک حقیقت و انشا و روایه**  
**موفت شیخ احمد** وی بسی صاحب تربیت و با حال و کمال و حسن صورت و  
یو برت و معنی نزار است و دهر است و در قریه زانیه وطن و هستند **فصل** **که روزی**  
**شیخ احمد** دوی دست بروست زود و افسوس بسیار خورد و یکبار و آشوب برینا  
خود فرمودند که یاران اکنون هر کس در علاج خود شود که در منزل آمد و سلطنت  
افغانان مغول شده اند و مجلس حضرت رسول علیه السلام مذکور شد پس **شیخ احمد**

دفعه ۸۰

لوحاتی هر دو این معنی قبول نمیکردم و رد و بدل از حد گذشت اخرا **لامر** **حضار**  
مجلس پیش مایان آمدند و گفتند هرگاه حضرت پفا میر علیه السلام این حکم میفر  
ماید جای سخن نیست و اراوه البیض برین است بعد و **شیخ احمد** ساکت  
ماندیم و در همان حال **اسلام شاه** که بادشاه و والا قنار و بلی بود فوت شد  
مقتلان از بی اتفاقی افغانان شنیده قدم در هندوستان نهادند و علیه رحم  
**که گزشتیم** **انگوه** و قار و حکیم **دآن** دریا و صدق و یقین **و آن** **شیخ** **قاف** **فتر**  
**و آن** **عقدا** و **اشیا** **ند** **ما** **صست** **زیده** و **اسلا** **لین** و **خلاصه** **عافین** **شیخ** **سلیمان**  
**و نا** **در** **ملا** **دست** **شیخ** **صدر** **الدین** **عارف** **بر** **تبه** **ولایت** **رسیدند** **و اکثر** **خلایق**  
**در** **حلقه** **ارادت** **حضرت** **شیخ** **سلیمان** **و نا** **در** **می** **آمدند** **و مرید** **بیشند** **و لفرقا**  
**و خوارق** **عادات** **عجایب** **و غرایب** **است** **علیه** **رحمه** **که** **نیم** **آن** **خلایق** **نیای**  
**و آن** **معارف** **گاه** **آن** **مظهر** **جلیات** **جمال** **و جلال** **شیخ** **طی** **قتال** **در** **عباد**

در یا ضیاء و عبادات چندان مقید بودند که مقدور بر تربیت و در دست مید  
از نظر حضرت **شیخ** **زقلند** **در** **سوسان** **و از** **تربیت** **شیخ** **زقلند** **پرواز** **بر** **کمال**  
رسیده و از بسیاری مشقت و خدمت سرالاب مشایده و ملک شرف بر غیر **شیخ**  
**طی** **قتال** **مفتوح** **گشته** **و خلایق** **العهد** **دست** **ارادت** **پاسن** **ایشان** **زوده**  
و حاجات اکثر عباد الله با جمیع میرسید و خوارق و عجایب **طی** **قتال** **صادر**  
میشد و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان شتافی عظیم داشت و فتوحات دهند  
پیشانی آمد و دست برست بخرج بریفت **نقلت** **و در** **شیخ** **طی** **قتال** **بر** **پیار**  
میرفتند اتفاق گذر **حضرت** **بر** **میدان** **جوان** **بازی** **یا** **دشاه** **افغان** **و فرمودند** **که**  
**جوان** **باشد** **ما** **باز** **جوان** **بازی** **کنیم** **در** **ین** **اشاء** **بقدرت** **قادر** **مطلق** **و** **جوان**  
جماعت که در کاب **طی** **قتال** **حاضر** **بودند** **از** **آسمان** **نازل** **شد** **و فرمود** **شیخ**  
**طی** **قتال** **بر** **جبهه** **الفتانیت** **ربانی** **را** **از** **هوا** **گرفتند** **و** **جوان** **بازی** **مشغول** **شدند**

الکون

اکون آن چو کان با پیش فرزندان **شیخ** **طی** **قتال** **که** **در** **سبیل** **مراد** **ابا** **و صاحب** **عباده**  
اند حاضر و طیار است چنانکه **چهار** **یکبار** **دشاه** **از** **استماع** **اجنوا** **قه** **بد** **لوح** **جست** **مانده** **آ**  
تا از بارت کرده باز بر فرزندان **شیخ** **طی** **قتال** **سپرده** **اند** **و اینوا** **قد** **در** **سینه** **میکند** **از** **نور**  
بوتوق آمده **فصل** **ست** **روزی** **پناه** **در** **دین** **حضرت** **شیخ** **طی** **قتال** **تکلیف** **طعام**  
**و آن** **روز** **در** **خانه** **ایشان** **خجری** **حاضر** **بود** **و شیخ** **طی** **قتال** **بسم** **الله** **گفته** **و یک** **بار** **است**  
کرده بالای یکدان نهاده اند کاشی کلی از خانه کلال از آن و یک طعام بریزید **طی**  
سبک خود بر آورده و آن کانه خود را بر ساخته پیش جماعت مذکور نهادند و تمام  
در دیشان از آن یک کانه طعام خورده میرشدند و هنوز کانه طعام ماند و آنکانه  
تا امروز نزد صاحب عباده ایشان موجود و حاضر است **و کرد** **هم** **آن** **عاشق** **صدق**  
**و آن** **عارف** **کامل** **با** **و فاد** **و آن** **طایفه** **دآن** **شیخ** **زاده** **منظر** **نظر** **حال** **ما**  
**مقبول** **و** **جهانی** **لوحاتی** **مروی** **مراض** **بر** **نیت** **و انشیه** **قلی** **الله** **آن** **عصر** **شیخ** **احمد**

الطیبه



را آفرین باد لقلب نهاد و انداخت **نقل** است که پدر شیخ احمد کلک کو سفندال دشت و ایشان  
 دوران مال نال خرامت میکردند شیخ تیره جماعت اهل اعد و اردو شدند شیخ احمد تالی اعد  
 پدر که چهل کو سفند بود برای فقرا اهل الله بیک کرده خوراند و پوست و کله کو سفندال  
 جمع نمود و عمارت کرد و اری قمارا هر یک که سفند را ده ده کو سفندال لبا کسفتند  
 بدو چون پدرش نزد یک سید چهار صد کو سفند زنده یافت کو یا یکی نوشته بودند وقتی که  
 در ویشالی را می شدند شیخ احمد عقب بن کان و دیدند آنجا عتبه مردان خدا قمار بودند  
 ای احمد نتیجه این همت خواهی یافت و خدای بسیار از تو بدلت خواهد رسید و ولایت  
 و رشادتی تو خواهد ماند و واجب است که از خدمت شیخ **بها و الدین** **ذکر** ایافین حاصل شد  
 نمود و در حق شیخ احمد دعا فرمود از نظر غایب شدند و شیخ احمد از خدمت بزرگان چون  
 مرضی شد حالتی غریب بی داد و در سخن سرایت و استیجاب حاصل آمد بعد از آن از  
 خدمت پدر رخصت گرفته بمقتلان بخدمت **بها و الدین** **ذکر** ایافین رسید علیه الرحمه

ذکر ایافین

ذکر ایافین **نقل** است که پدر شیخ احمد کلک کو سفندال دشت و ایشان  
 دوران مال نال خرامت میکردند شیخ تیره جماعت اهل اعد و اردو شدند شیخ احمد تالی اعد  
 پدر که چهل کو سفند بود برای فقرا اهل الله بیک کرده خوراند و پوست و کله کو سفندال  
 جمع نمود و عمارت کرد و اری قمارا هر یک که سفند را ده ده کو سفندال لبا کسفتند  
 بدو چون پدرش نزد یک سید چهار صد کو سفند زنده یافت کو یا یکی نوشته بودند وقتی که  
 در ویشالی را می شدند شیخ احمد عقب بن کان و دیدند آنجا عتبه مردان خدا قمار بودند  
 ای احمد نتیجه این همت خواهی یافت و خدای بسیار از تو بدلت خواهد رسید و ولایت  
 و رشادتی تو خواهد ماند و واجب است که از خدمت شیخ **بها و الدین** **ذکر** ایافین حاصل شد  
 نمود و در حق شیخ احمد دعا فرمود از نظر غایب شدند و شیخ احمد از خدمت بزرگان چون  
 مرضی شد حالتی غریب بی داد و در سخن سرایت و استیجاب حاصل آمد بعد از آن از  
 خدمت پدر رخصت گرفته بمقتلان بخدمت **بها و الدین** **ذکر** ایافین رسید علیه الرحمه

**نقل** است روزی در سجده نشسته بودند و جام حجامت علی بر سر میکرد و همزین ایشان  
 گفت که شیخ **بها و الدین** **ذکر** ایافین هر کس که نظر میکرد انفعش بر تبه کشف میرسد **علی** **بها و الدین**  
 فرمود که گفتند که این سهل است چون جام از جامت خارج شد حالتی عجیبی  
 و اندک شد سخن از احوال کشف و غیبات میکرد و دست از کار خود باز داشت و میگفت  
 در یافت مشغول شد و غلای بر وی جمع شد و بجهت انجام حاجات رجوع آورد و در آن  
 چوبی چند برای پوشش خانه شیخ **علی** **بها و الدین** **ذکر** ایافین آورد و در آن کس و در آن آمده چند چوب  
 و زنده و بر سر گرفته و انداختند چوبی در آن بمنزل خود رسیدند و حاکمیت که آن چوبها  
 از سر فرود آمدند هر چند در آن زنده اند چوبها و از سر آنها اجناسی شدند و در آن منظر  
 از جایی که چوبها آورده اند باز همان جاد برده بر تافته چوبی صاع شد و در آن آمده  
 بر تافته خورده و خورده و در بقیع رات نموده مرید شدند و سلسله شریف شیخ **علی** **بها و الدین**  
 را الحال معسر خاص و عام است و اولاد در سباط ایشان قایم مقام است **ذکر** ایافین

ال تیره

ال تیره







روزی سیدانی برای شکار رفته بود و در حراج دید و رویش را کلاه بر سر داشت و همه  
بر آن کلاه او تیران بود سیدانی از غرور جوانی و اعتماد و بی برتری اندازی خود کرده آن  
مهره از کلاه سر آن درویش بر تیر برداشت و درویش بهم برآمده و گفت در خانه تو از  
یکم روزیاده نیامده تیر سیدانی بر کلاه رسیده بود و تیر درویشی به هدف حاجت رسید آنرا  
وقت در او لا و سیدانی اگر تیر توله می شد پدری مرد با همان تیر میرسد و عجب عادت آن  
درویش در خانه یک مرد میانه بد مرد رساله او در خانه سیدانی در خانه یوسف  
سیدانی تیر می توله شد باور کمال طفل چون حقیقت بد عادت درویش شیخ خود را  
در کمر و قفان شد و او بهای بلند و ناله های درویش می کشید تا گاه گذشت شیخ خود  
بآن مکان و خود شد بتجاری انور و در آن شیخ خود و سرایت کرد بر سیدان که مادر  
منج و فرغ از بر حجت و صورت واقعه باز نمود شیخ خود و فرمودند آن لیکر توله  
شده است نزد من بسیار آن زن فی الحال آن طفل بنظر شیخ خود او و شیخ خود

الحمد لله

بسم الله گفته و این خود را بنافسان پسر رسانیده بیکان زهر آلوده و در آن از آن  
آن طفل بر آورد و فرمودند که این بیکان بر سر تیر خطا و درویش آن است اکنون  
در او لا شمار بکشت خود شد و کرمیوم آن کعبه باب وین و دولت و انقیاد  
ولا است آن بر کندید و در جهانی و آن مقبول بر دانی شیخ حسن را وی در خدمت  
حضرت شیخ بهاء الدین و کربا سالهای سال با قدم رسانیده و ازین جهت  
شیخ بهاء الدین و کربا، بمراتب علی رسیده بود و نقل است شیخ حضرت بهاء الدین و سید  
و از اندر حراج مسجد کل گفته بود شیخ حسن اشارت کرد که حراج افروخته سیر شیخ  
حضرت حسن با اشارت گفت خود حراج را و من کرد حضرت بهاء الدین و کربا  
اینرا قور را مشاهده که فرمودند که این به خود نای غریب است نقل است روزی در میان  
نابلسان شیخ بهاء الدین با دین را و دوست به شیخ حسن افغان دادند که با یکی  
حسن افغان با دین را و دوست حضرت شیخ بهاء الدین گرفته و خود در ادای نماز

بهیله و روغن زرد از قبض مودی خود میدادند و هر قدر مردم که می آمدند و سواد  
چنانچه چارچرخ هزار تنگی چون بخرج می آمد آن زمان مودی آمده سلام میکرد و باب  
شیخ جمال مودی را پیش طلبیده می گفتند که هر قدری که از تو خرج شده باشد از تو  
گفته الا و بر آورده بیکم و این روش تا زمان حیات حضرت شیخ جمال جاری  
و هر کس بخدمت شیخ جمال از افلاس و در مانده خود عرض حال خود می نمود شیخ جمال  
بنور باطن و ریاضه بقدر حاجت سایلان امید هر کس می برآورد و نقل است روزی  
شیخ جمال در قصبه بدوی مکان سکون خویش در مسجد نشسته بود و ناگاه چند پیاده  
حکام مقدس را شلاق میزدند و زردا جیبی از او طلب میکردند و آن مقدم برآورد  
و تفرج پیش شیخ جمال فرماد که حضرت شیخ جمال مرا ازین بلای خلاص کن  
شیخ جمال آن مقدم با پیاده های همراه کردند به تکیه خود آورده فرمودند که  
موانع خلق تو باشد ازین آلا و بر آورده بیکم آن مقدم دست به آلا و کبر ز سفید تازه

که وقت نماز عصر تکبیر شده بود و باد بزرگ حرکت دست شیخ حسن خود بخود باد میکرد  
نقل است که روزی شیخ حسن برای کاری از شهر ملتان سپون برآمده چون متصل سدری  
میانی رسید مؤذن بگفت شیخ حسن چه نماز اندول مسجد و آندامی بجهت امامت  
رفته بخیرت برست شیخ حسن نیز افتد که چون از نماز فارغ شدند مردم بی نیاز باز  
شیخ حسن نزد یک امام رفت آهسته گفت که ای امام تو باز پرستی من نیز پیوستم و تو را  
زینجا و بهندستان رفتی و کنز ان خریدی و آن کنز کار با بران بروی و فروختی و از  
ملتان آمدی و من نیز و شال تو بیکتم کواچو غار است بعد امام بر بای شیخ حسن افتاد و آن  
که این شیخ حسن افغان است و مقبر حضرت حسن در ملتان متصل موش شیخ بهاء  
و کربا، واقعه است و کربا هم الکالات قدسیه و آن هم العادات ملک  
شیخ جمال اگر صاحب بدو حال بود غیر از ملکوتی بتری و بیکم و بیکم و بیکم و بیکم  
بیش داشت و هر مسافری و سایل که بخدمت شیخ جمال میرسد بیکم کندم بزرگ است

بسم الله







و اطلاع بر منیبات و خوارق عادات و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده  
 حضرت **ملک دم** از حد تجرد تقریر میجا و دست لاجرم بیک نقل اکتفا نموده  
 و تحقیق میست که **سلطان سکندر و ملک دم** هر دو بمرتبه غوثیت رسیده بودند  
**نقلت** کا زری در بیان متوطن بود زنی صاحب جمال داشت و تا آنکه او را  
 سفر و با حذا اتفاق افتاد زن خود را که بزور و جالیت از دست بود و همراه خود گرفته  
 روانند و اتفاقاً راه دو کس او باش با و همراه شدند که زدنش از همراهی او باش  
 تر میدیدند چون قریب با وانی رسیدند که زنی را خود را فرستاد و از رفتن باز ماندند آن  
 دو کس او باش پرسیدند که راه خطرناک است اگر با اتفاق میفرستم بسیار خوب زن کار  
 گفت که ما ز شما ملاحظه تمام داریم که سبب امری ناشایسته از شما صادر شود و این دو  
 او باش قدیم نظر بر زبان آورده گفتند اگر مایل بشایدی کنیم خدا تعالی در میان است که ز  
 چون سوگند از ایشان شنید زن خود را همراه با گرفته بر قاف آن بدگیشان روانه  
 شدند

پاره راه زدن

پاره راه زدن بود که آن قطع طریق قابو یافته و شمشیر ناکشیده بر آنکا زدن را  
 کردند و زدنش را با اموال همراه که روانه شدند آن ضعیفه ناچار همراه او باشان جانب  
 بازگشت و وقت بازگشتن چپ راست میدید آنکا و گفتند که تو احوال شوهر خود را متقا  
 کردی اکنون هر ساعت گرامی می آن زن گفت خجسته را که شما در میان داده بودید  
 او در می چشم زدن او را از همه غالب تر شنیده ایم این همه درنگ چرا کرد ای از تنوافه  
 خبردار است یا نیست درین اثنا و هر سوار را رعیب بر میان بگو و رسیدند و دیگر سوار  
 آن هر دو قطع طریق را تعجب میخیزد و فرستاده و سوار هم از اسب فرستاده  
 و سران کار بر گردان او نهاده و فاکه خوانده بقدر آهنگی فی الحال کار بر خور است  
 و زن شوهر بر پای آن هر دو مساز آنگی اتفاقاً و دو آن هر دو سوار شیبی که زدن  
 او را و آبادی جانب منزل معصوم و نموده فرمودند اکنون مال خود را خاوندی کشید  
 این گفته از نظر غایب شدند چون زدن با اختلاف کرده رسیدند ساکن شدند اتفاقاً

و زو عید بر آمد تمامی خطای شهرهای شاه و دیوانه با و شاه بر پاها اساده شدند که ز  
 با نگر نیز بر بلند می شاه میدیدند که **ملک دم** که اگر گشتی از سوار می باد شاه می آمد  
 که زدن و زدن او را دیده نشا خندید که یک سوار برین است که کار زمرده را زنده که است و قتی که  
 سوار می باد شاه نزد یک سید کار زدن که باد شاه را دیده فریاد بر داشتند که سوار برین  
 باد شاه است که هر دو خفا قطع طریق را گشته است و در شهر اگر غوغا بر خیزد  
**سلطان سکندر و ملک دم** که کار از غار فارغ شدند حکم شد که کار زدن که حاضر  
 شوند چون بجنور را و حاضر شدند **سلطان سکندر** فرمودند که شما آن دو سوار را که  
 در آنوقت ادا دشوار کردید میثا سید آن هر دو گفته میثا میم اما از ترس نمیتوانم عرض نمود  
**باد شاه** فرمودند بگویند هیچ ترس نمکن زن کار گفت آن هر کس خونی قطع طریق را  
 حضرت کشند و شوهر را نیز و **ملک دم** که پهلوی حضرت نشسته است زنده کرده است  
 بعد از آن **ملک دم** ایشان را بابطال انداخته گفت که فرشتهها خواهند بود یا مردان غیب

تجسم نمود برین

و در چشم شما بعورت مایل در آمده **ملک دم** بآن همه دولت و امارت مرتب و  
 لایت را کمال رسانیده بود **ملک دم** که زدن و زدن او را دیده فریاد بر داشتند که سوار برین  
 باد شاه است که هر دو خفا قطع طریق را گشته است و در شهر اگر غوغا بر خیزد  
**سلطان سکندر و ملک دم** که کار از غار فارغ شدند حکم شد که کار زدن که حاضر  
 شوند چون بجنور را و حاضر شدند **سلطان سکندر** فرمودند که شما آن دو سوار را که  
 در آنوقت ادا دشوار کردید میثا سید آن هر دو گفته میثا میم اما از ترس نمیتوانم عرض نمود  
**باد شاه** فرمودند بگویند هیچ ترس نمکن زن کار گفت آن هر کس خونی قطع طریق را  
 حضرت کشند و شوهر را نیز و **ملک دم** که پهلوی حضرت نشسته است زنده کرده است  
 بعد از آن **ملک دم** ایشان را بابطال انداخته گفت که فرشتهها خواهند بود یا مردان غیب











[illegible]

اسمعیل خیل بقیعوب خیل ذکر شریف اولاد تریں ولد شریفیوں الدنیا تریں را  
 بعد بمرحمت فرمود تور و اسبیں اول ذکر اولاد و تور و اند تور چهار بمرجود  
 آمد ملوئی گندری سکی بابو ملوئی را الدنیا شش بمرگامت فرمود  
 سندی زنی منگل بی تنگینا خانہ غازی مل زنی دارون و دارون ولد ملوئی  
 این تور را نہ بمرگامت فرمود تور زنی تلکار اسمعیل بی بابو زنی  
 حیدر زنی بقیعوب بی ابابکر بی کلا بمرجودت سید جمال بمرجودت نقل است  
 دارون ولد ملوئی منگل و دینو دو یک یک دختر و یک پسر و یک پسر داشت و خود ہشتم  
 بشکار میرفت و صیدی آورد و اوقات خود ہائی صرف میکرد زنی بطریق مہر  
 بشکار رفتہ بود کہ چہارتن اولیاء الدنیا خانہ دارون رسیدند و یک کوگی نیز ہمراہ داشتند  
 کہ انار بزرگی انما صیاد ہویدا ہویدا و زویہ دارون عورتہ صاحب فرست بود کوگز مخرام  
 آلت اولیاء الدنیا خانہ آوردہ ان بندرا بنظر بزرگان آوردہ عذر اخلاص خرست کہ در اسباب

همین یکجهت برست و رویشان از حسن سلوک انصاف بقابیت راضی و مشکور شدند و این خبر را فوج نموده کباب ساخته خوردند و این اثناء **ماروان از لشکر** معاودت عوده بخانه آمد و موضع و خردکاری در رویشان را زیاده از انصاف که بجای آورده چون رحمت **سحر شده** دختر و اسب خود را بنظر مردان خدا نگاه آدرده و التماس نمود که در بساتین همین برست و وجه برست این را قبول فرمایند و آن بزرگان برست **ماروان** تحسین و آفرین گفتند و بگرفتند و گفتند که بچانه تبارک و تعالی هفت پسر از انصاف بجو ازانی خواهد فرمود و این کودک **سید جمال** نام و الله سیدزاده و نجیب تر از انبیزندی میباشد و دیگر طفل و یک نیز و خسته زینت و رخت افتاده است **کریم** نام سیدزاده اهل است و او را نیز برداشته بپار انصاف الله ترا حلت و دادا و بسپار خواهد شد و در طایفه **قورترین** پیش از هر صاحب حسن خدایی شنید این گفته رخصت شدند **ماروان** انقل که **علی** نام از ان بمسکه آورد و از ان روز **ماروان** را حلت مساعد و طایع بارگشت هفت پسر از انصاف که متولد شدند اری سخن مردان

جاندار و اسم هر هفت پسر بالا منسلو رشند و ذکر اولاد و انبار چنانچه ایاک و ولد  
 را چهار پسر غایت شد احمد **جیکل خان** هدایا و پسران او و لا مدید جال سیدی  
 او و لا و کر بلا را کر بلا میگویند و سبکی **لپیز نو** را او و پسر رحمت شد **کرک** بادهی و ذکر  
 اسپین **اسد شا اسپین** و لا و نور را چهار پسر غایت شد **دور** **سیلمان** **قام** اوچی  
 فکر اولاد **ادل** **اسد شا ادل** و لا و **ترقی** و اسم پسر کرمت فرمود **بارک** **جیکل علی**  
 و ذکر دستان او و **امیان** و لا و **ترجیل** **حق** **امیا** **دیک** را سیزده پسر کرمت فرمود و **جیکل**  
 و وارزد صلی و یک پسر **اسم غرشین** **سید** او و لا و **بفرزند** ی پرورده و ترست **کوه**  
**نورانی** **تورانی** **ملکی** **لکته** **سلجاق** **جوت** **اشکون** **لوانی** **رهائی** **توغ**  
**بقر** **سوسنه** **خرنشین** و **اشکون** و **امیان** را دانش پسر است **سور** و **دور**  
**یک** **سری** **زور** **ایس** و ذکر اولاد **سری** **اسد** **نام** **سری** و لا و **شرعیول** را در پسر غایت  
 شد و او و **حسین** **داوود** و لا و **سری** و دانش پسر بود و **سری** **سری** **سری**







































